

اَلَا اِنَّا لَنَاٰتِلَاكُمُ الْبَحْرَ عَلٰى اَعْيُنِكُمْ مَجْرُوٰی

نہیں المہریدین



اساتذات ستودہ عاتق کمال داغ شریعت نقشب سید ارحمت شہید کور لاہور اہل حقیت شہر و شجر و منبر جامع مکانات
 صوری و مثنوی حضرت مولانا خواجہ محمد حسن جان صاحب محمدی امتیازی (قدس اللہ سرہ)
 ادب اللہ فیوضہم در سوانح و اوصاف و اطوار پر، بزرگوں و خود قدر حسن اسراریم

الْاِنْ اَظْلَمَ الْاَشْكُوفُ عَلٰی صَمَلِ الْكَلَمِ مَحْرُوفُ

انيس المریدین

تالیف حضرت

زبدۃ السالکین عمدة العارفين محمى الستة مائى البدعة ثانیة الألف ثانی
حضرت مولانا و مرشدنا خواجہ حاجی حافظ محمد حسن جہان صاحب
مہدوی نقشبندی فاروقی قدس سرہ اللہ

حسب حکم

عالی جناب حضرت بابرکت آغا حاجی عبدالحمید خان صاحب
مہدوی فاروقی نقشبندی مدظلہ العالی سیادہ نشین دگرگاہ خدہ سائینداد
ضلع حیدرآباد سندھ

بسمیٰ و الصلا

الحاج کریم بخش جتوئی

نیو جتوئی، تحصیل مورو ضلع نواب شاہ سندھ

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَتَّخَذَ اللَّهُ الْعِزَّزِ الْمَنَانِ الْمَوْصُوفِ بِكُلِّ لِسَانِ الْعَبُودِ فِي قُلْ مَكَانَ الَّذِي جَعَلَ
 قُلُوبَ أَوْلِيَآئِهِ كُنُوزَ أَجْرَمَانِ وَتَوَرَّعُوا بِطَنَهُمْ بِوَرَى الْإِيمَانِ وَالْإِيْقَانِ وَكُشِفَ
 عَنْ أَهْصَارِ بَصُورِهِمْ الْحُجُبُ فَتَشَاهَدُوا بِجَمِيعِ مَا فِي الْأَكْوَانِ مِنَ الْوُجُودِ كَيْتِ
 وَمَا قَدْ كَانَ وَأَجْلَسَهُمْ عَلَى سَائِدِ قُرْبِهِ وَخَلَقَهُمْ بِأَخْلَاقِهِ سُبْحَانَ وَكَلَامِهِ
 عَنْ وَهَامِ أَهْلِ الْبَيْتِ وَالْعَدْوَانِ مَوْلَى الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ وَعَالِيَهُ الْبَيْكَانِ
 صَوَالِكِي شَرَحِ الصُّبْحِ وَزُورِقَةِ السُّتُورِ وَخَلَقَ الطُّفْلَةَ وَالنُّثْرَةَ وَهِيَاءَ الْعِبَادَةِ
 الْمُخْلِصِينَ الْحَوْرَ وَالْقُصُورَ وَالْجَنَانَ فَرَجَحُوا بِفَضْلِهِ عَنْهُمْ وَرَفَعُوا عَنْهُمْ
 وَالرَّحْمَةُ بِشَرَفِ يَمِينِهِمْ رَحْمَةً وَنَهْدَ دِرْغَمَانِ وَأَجْرَى الْجَلَمَةِ عَلَى
 أَلْسِنَتِهِمْ لِيُقْتَدَى بِهِمْ فِي جَمِيعِ الْأَزْمَانِ وَجَعَلَهُمْ وَرَثَةً لِحَيْثُكُمْ مَعْلَى اللَّهِ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَيِّدِ الْإِنْسِ وَالْعَالِيَيْنِ فِي هَذِهِ الْخَلْقِ الْإِلَهِيِّ وَالْأَجْمَعِ عَنْ مَسَالِكِ
 الصَّلَاةِ وَالطُّغْيَانِ فَاقْتَدَى بِهَؤُلَاءِ الْوَكُلَامِ الْأَعْيَانِ مِنْ كَانَتْ لَهُ سَابِقَةُ الْأَوَّلِ

مِنَ الرَّحِيمِ الرَّحْمَانِ دَاْعَرَضَ مِنْ كَانَ مَطْرُودَ لَانْزِلَ مِنَ الْخَيْرَاتِ وَالْإِحْسَانِ
 فَسُبْحَانَهُ مِنَ الْإِخْلَاقِ خَلْقَ الْخَلْقِ وَالْإِبْرَاقِ وَخَلَقَ سَقَا السَّيْرِ وَالسَّيْرِ
 وَسُبْحَانَهُ مِنْ عَمِي مَطْلِقَ لَا يَنْفَعُهُ عَنْهُ أَهْلُ سَجَادَةٍ مُتَقَالِ حَبِيَّةٍ مِنْ حُرْدٍ
 وَلَا يَضُرُّهُ سَقَادَةٌ أَهْلُ خُسْرَانِ أَحَدٍ سُبْحَانَهُ وَقَالَى وَالْمُكْرَمَةُ وَالْمُسْتَظْهِرَةُ
 وَالْوَكْبُ الْيَدِ فَإِنَّهُ لَوَابُ كَرِيمٍ ذُو الْعَفْوِ وَالْغُفْرَانِ وَأَصْلَى وَأَسْلَمَ عَلَى مَنْ خُفِرَ
 بِالْخَلْقِ الْعَظِيمِ وَالْقُرْآنِ كَامِلِ الذَّاتِ وَالصِّغَاتِ شَبْعُوبِ إِلَى الْأَخْمَرِ وَالْأَمُورِ
 وَهُوَ سَيِّدٌ وَلَيْدٌ عَدَمَانِ بَلْ هُوَ سَيِّدُ الْأَرْكَانِ وَالْأَخْبَرِ صَاحِبُ الشَّفَاعَةِ
 الْعَظِيمِ وَالْفَرَاغِ الْأَسْمَى وَالْوَلَاةِ الْعَفْوِ وَالْخَوْصِ الْمُرُودِ هُوَ الْوَسِيلَةُ عِنْدَ
 الْوُقُوفِ وَعِنْدَ الْكَسَابِ رَعْنَدُ الْبَيْتَانِ خَاتَمُ الرُّسُلِ سَيِّدُ الْأُمَمِ وَأَنَا مُحَمَّدٌ
 الْمُصْطَفَى الَّذِي لَوْلَاكَ لَمْ أَهْوَ الْأَرْبَابِيَّةُ لَمْ أَهْوَ سُبْحَانَهُ وَلَمْ أَلْبَسِ الْأَشْيَاءَ خَلْقَ
 الْوُجُودِ وَلَمْ أَخْلُقْ لِحُجِيمٍ وَلَا الْجَنَانِ صَلَّى اللَّهُ عَلَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَمَا يَنْبَغِي لِعَظِيمِ
 شَانِهِ فِي كُلِّ جَبِينِ ذَايَ وَعَلَى إِلَيْهِ الْحِكْمُ وَأَهْصَابُهُ الْفَخَامُ وَ
 تَابِعِيهِ إِلَى نَهْمِ الْقِيَامِ عَلَيْهِمْ الرِّضْوَانُ وَالرَّحْمَةُ وَالْغُفْرَانُ
 أَمَّا بَعْدُ فَيَكُونُ مَبْدُؤُهُ نَهْمُكَ كَرِيمٍ فَاذْكُرْ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَكُنْ مِنْ مَقْبُولَاتِهِ
 كَرْتِكُ مَشْرِقِ شَمْسٍ تَقَامُ الْبُحْرَانِ فَتَقَامُ الْبُحْرَانِ فَتَقَامُ الْبُحْرَانِ فَتَقَامُ الْبُحْرَانِ
 فِي كِتَابِ شَرِيفِ تَقِي خُوشِ آيِدِ شَيْدِ مُحَمَّدٍ كَرِيمٍ رَاهِدِ عَامِي عَمَّنْ خَانَمِدِ دُشَادِ فَرِيدِ
 وَبَرْكَاهِ دَرْجِينِ مَطَاعِدِ تَقْصُورِ نَفَايَةِ مَعْنَى طَلْعِ الْيَمِينِ بِرَحْمَتِهِ وَبِهِرِ سَنَانِ
 مَعْلُ نُوْدِ بَنُوكِ قَلَمِ قَدَمِ دُوزِي تَنْ بِرْ كَنْدِ فَرَامِنْدِ كِهْ چُونِ دِلِينِ دَانِ آفَرِ الزَّمَانِ كِهْ
 سَنَدِ كِهْ بَزَرِ دُورِ مَعْدُ شَارُودِ عِزِّ مَقْدَسِ سَتِ قَبْلِ سِتْ نَبَوِيَّةِ عَلِي صَاحِبِهَا

الف صلوة و سلام و تحية و باستسقاء آورده و پرده عمارت و ريسان آورده و دعای نماز
بخطوب آمده و اطراف و اکناف عالم سيات و تورات خست گشته او را در دوزخی خنده می را
بلشان تاج بودی نفسانی خود را ساخته از باعث لبه عجب بزرگ شریفه شکر که انقلب عظیم
در عالم پیدا شده که در این طریق فریضه را بروی و نه از آن شیوه پسندیده اثری دیده می شود
الاکما شاء الله من عجاوید و آن بهم در سبب کثرت مخالفین و غلبه دشمنان دین استین در محبت
رو پوشیدگی و استتار و نظیر فیل در دام خود را پوشتانیده و قوس که با وجود کمال استیاج و
غلبه تشنگی در این تپید کسی ندانند کمال چشمه حله ایشان کام جهان خود را سیراب کرده از این
آب خوشگوار و باوید بها جنت و فراق خود کشتی سیراب ساخته و از آن دایره نادر نفسان
ببلاک ابدی بتلاک گشته و چون مغز و ان طبع طبع خود را بسته حکم تلخی عمل نموده
و از شامت بدرودی خود متابعت دین نمایند عین گذشتند و مخالفت کوشید و قیود آن بزرگ
و در تفاوت سرده می مایل نموده و اما یقیناً و اما یقیناً که چون فهم کنینیل و مقصود ما
الحقین و داء الحقین خود را در میان حضرت الهی از کثرت تلاطم اسرار حق و صدای
شیرین نشسته اند و اظهار خود را با عود هم منس مطلق ساخته و در دامن از دامن ایشان محول
برجسته اند و همین مجاب باعث دوری و دوری ظاهر ایشان گشته بقول ما انا هم الاقربین
سر زنده اند الحق که دوست ما دوست من شناسد اعمال و افعال و انفس و الناس ذوقا
و اخبار و درین چه مدخل چنانچه عزیزی از دود س شنائی او اگر خواهی از قرآن خداش چه
شائے حق اگر جوی از حمد و ثنا خوانی به نایه مانی طباب جل سنت و جماعت که بفضل الهی
از تقدیرت فاسده مومن نامه اند نسبت باهل عدالت و دعوت اقل قلیل است بلکه فرست
آنها هم نمی تواند شکی بلکه کسی بقدر سعادت زلی خویش طابین و متقین اولیا الله هستند

[illegible]

اکثر اجل زمان از قلبه جل سنیات را بر سنگ حیات علانیه بطریق تفاهر جل می آرند
 و در میان حق و باطل توفیق مکر که نشان باطل شده که توفیق علیه درند که کتب احادیث و
 فروع و اصول فقه و رسال کلام و فقه و فروع و اصول فقه و رسال کلام و فقه و فروع و اصول فقه و رسال کلام
 و در کشف قلبی نقد وقت نشان است که بنوعی آن متیاز حق و باطل می تواند بود و جمده مضرب الحال
 گذشته با بدعات و سنیات را باید توفیق غروی جل می کند و بسیار عقاید فاسده را از اقبال
 ضامن می حضرت الهی در دلها می نمود و باید پس به عنوان العلماء و رتبه الاشیاء و در طریقی
 علماء اقیق کاتیب حق است که این لازم آمد که احوال و احوال شخصی را که عالمیانی و مورد و
 قیض و حقایق و مبدء اسرار الهی باشد مستعد می نمود ساخته پیروی از چنین کاملی را همین متابعت
 آن سرور دین و دنیا علیه و علی آیه معلومه و اسلام دانسته نقد جان را در خریداری این تعلق
 نفیس و بیغ و عمارت بنا برین مسکن بی گنبد و اتم توفیق با بعضی از دوستان و دوستان و بی و غیره
 و قد تعالی الناس نمود که دین و اوقات که دوستان خدا باشند عزیز الوجود و ایاب شده هستند
 و احوال و اوضاع و احوال ایشان از قلوب اهل زمان در دست اقامت بسته اند اگر بعضی از
 احوال و احوالات حضرت قلب انقلاب محبوب لب الایاب شد الحقیقین بر این که تحقیق
 بلحا المساکین و سلب المحتاجین البه و علماء اوراق عشره خلیفه حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم
 انصار و قی نسبا و الحمدی حسبا و الحمدی طریقه رباعی آنکه از زبان بر زمین اهل بیت
 از پر و زات ختم جمله بنامش گویند و یکسان با کلامان نیز سادات طایفه و اگر این نام شریف را نام زیاده
 و نام الاصفیاء اقام الاولیا بید و مولای و والدی و در شدی و استادی و حق نعمی نور الله تعالی
 در یک و افاض علیه و علی سائر الدین فیوضه و در کاتیه که در این احوال از وجود شریفش تعبیر
 بحضرت ایشان میشود و نظم سزایا ظاهرش است و باینست به پیوسته از باطنش کان بی نشان است

زبان شرح و صفت او بود که در تمام مذکور خوش بی زبان است به علوای که دارد و بر سر برین
 میرود و بی من و لشکر آن است به و قید تحریر و درای هر آینه سوجید یا و گاهی تشنیه خلصان
 از حضار و فاضلان خواهد بود که بر این احوالات و لغویات شریف و عظیم اعتقاد و مطالع
 نماید و یا که عین صحبت شریف حاصل کرده باشد و بهر حدی که فراخور صفاتی باطن خود مطابق
 و در انصیب این نکته شامل نماید سوجید رضا مندی حضرت الهی و غیره باقی خواهد بود و تفسیر
 میاقت و مستند این امر بمیل قدسیده و استقانونه و تعویض این امر پس ایشان که
 با دروم باطل تمام تصدی این و مانگشتی یافت آری در میان صلح ندانسته بکرم
 حال آید که لا یتلاف کلمه لا یتلاف کلمه لب الطافه تحمل این به عابر خود لانم داشت و گرنه
 که ما و گاه تفسیر و تفسیر و عجب و جوانی کاندنر افتاده بهر حال می باشد می نمود و مصروف نشسته
 کتاب شریف که شیخ بهائیس المریدین است در باب یک مقدمه و چهار فصل و یک
 فائد که باید دانست که در تمام احوال آنچه از لغویات شریف و فحرق و معارف صحی
 و معنوی حضرت ایشان در این رسالهی نایده زمان قبیل است که صحت و تمهید و
 خیال ناکرده هر چه از طب و ریاض و ضعیف و قوی و شکیبایی آمده داخل اوراق نموده و آن
 سبب است که بلکه با آن صاف و صافی می شوند که گویش خود از لسان حق ترجمان و صفا نموده و از
 کسی سلی شده که صدق و امانت و راستی یقین پیوسته اند و خط شریف نقلش نیست
 اوراق گشته پس بیننده رساله شریف را بصیرت و یقین تام باشد و شبیه و قی و لا توقع و عجب
 خورده و نه به و ما توفی الله علیه و کلت و لیکه لیکت و تعجیب و آنچه از لغویات شریف
 حضرت ایشان در این کتاب نقل می شود و در باب غرق عادت از خلصان که نام نقلی امیر و میر
 آنهاست یعنی است لا بالفاظ است بین و دهر است یکی یکی و از الفا سوسه و نقل آن بود که

از لسان شریف صادر شده است بطریق روایت حدیث غیر ممکن در حفظ خود یا حفظ رواه
زینده اعتماد و ذکر نقطه نقل آن در تحریر آید و الفاظ متروک المعنی و صیغ کلمات لغوات شود
اگر چه حق المقدر در بیان هر کوششش ننوده شده و هر حال با معنی باید دانست اما نه در روایت
و نیز آنکه حضرت ایشان به لغات مختلفه بحسب اتفاق وقت تحکم میفرمودند چنانچه عربی و فارسی و سانس
و افغانی و هندی و غیره پس از هر جمله لغات مختلفه درج کتاب می شد البته از هر لغت از هفده
روایات و حکایات مخالف لغت خود می نامند علی الخصوص که اکثر تحکم حضرت ایشان از لغت
افغانی می بود ازین سببها نقل بالمعنی مقرر گشت به مقدمه در بیان نسب شریف و
ذکر اسمای آباء می کریم علیهم الرحمه و الرضوان و بیان منشخ و میران حضرت طایفه علییه و ذکر
اسمای ایشان از لغات مختلفه **فصل اول** در ذکر بعضی از مقامات مرتبه و عبادت بنده و بیان بعضی
از مقامات اطلاق حضرت ایشان **فصل دوم** در بیان پایه عینیت ظاهری حضرت ایشان
و آنچه بعضی از اولیاء که از فضیلتی وقت وارد می شدند **فصل سوم** در بیان بعضی از اوامیر و ثواب
که حضرت ایشان را اوقات مختلفه میخواندند و ذکر توبه ای که برای اراض می نوشسته اند و ذکر
و خلعت و نکات حضرت متقدمین و طریق تعیین مرید و مایاسب از آن **فصل چهارم**
در بیان لغات و لغات شریفه و در ضمن آن بیان بعضی از کرامات و خوارق عادات که از حضرت
ایشان مسدود می یافت و همین **فصل فی القیقه** گویا علت غائی دین می است و بیان بعضی
و شمار از جمله شجره و فضیلتی وقت بنده است ایشان میسر میبندد و بیان علیه شریف
خانم به بالخیبر در بیان احوال انتقال مسدود حضرت ایشان از این دایره غائی و
وصول شان بمقام رحمت الهی و توبه بخ و مرآت شجره و عصر که در فراق حضرت ایشان املا
فرموده اند و هو الموفق فی الهادی الی سبیل الرشاد

مَقَم

و در بیان نسب شریف و ذکر اسامی آبا و اجداد ابرار علیهم السلام و الرضوان و بیان
 مثل تخ و پیران طریقه حضرت ایشان و ذکر اسامی منبر که ایشان نظماً و نثر
 اکثرین از کتاب عمدة القامات که از تصانیف جناب حضرت جدید گوشت نقل بر می
 باید دانست که نسب صلی حضرت ایشان به کفایت کل میر و مؤمنین امام الاعظمین و ائمه
 و العوالم حضرت عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و بعد از آن بحضرت ابوالمشرقی و ائمه
 علی نبیا و علیه الصلوة و السلام برین گونه میرسد که حضرت ایشان از نیکبند و خلف فزید حضرت
 قده و سالکین نبوة العارفين خلاصة المستقیم سلطان الاولیاء و ثلث الخلائق سید القامات
 جناب حضرت شیخ عاصی عبدالمقیم سرسندی خادق نقشبندی قدس الله تعالی سره و اولاد
 ایشان در تعبیر لکرمین توابع کامل عمر شریفش پنجاه و سه سال انتقالش سنه کبیر از دود و صد
 و هشتاد و یکصد و سی و یک و بیرون شهر قندهار به راه و اولاد جدید گوشت و اولادشان نزد
 کبیر و قائم مقام حضرت قطب الانبیا و روح القامات و اولاد و شیخ بحر و فان مظهر آیات رحمان
 جناب حضرت شیخ عاصی محمد افضل امده قدس الله تعالی سره و اولاد حضرت ایشان خدمت جناب
 امجد الصالحات حضرت بل بل صاحب کلان صبیح حضرت شاه حلا امده قدس سره که از ادا و آه کبیر
 دلی است می باشد اولاد شریفش شهر کامل توطن در قندهار و دود و صد و سی و یک سال انتقالش سنه کبیر از دود و صد و سی و یک
 حضرت ایشان است عمر شریفش پنجاه و یک سال انتقالش سنه کبیر از دود و صد و سی و یک و بیرون شهر قندهار
 بیرون شهر قندهار و در جنب قبور دود و اولادشان نزد کبیر و خلف بل مظهر انوار ابوابی و بیضا سرور
 سبحان کاشف القامات قده و سالکین زبدة العارفين حضرت شیخ شاه نظام غنی تخلص امده

[illegible]

[illegible]

قدوم جهان غوثی شریف و الوصلین ایل الشجرین رحمۃ اللہ علیہم وسیلۃ الخصال جناب
 حضرت حاجی محمد شفیع قدس سرہ تعالیٰ سرہ القادس و امیر ربیعہ طیفیہ فیومہ
 بمن ربیعہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ
 تاہ کلما محمد شفیع قدس سرہ تعالیٰ سرہ القادس و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ
 مدینہ النورہ ام الادب ربیعہ طیفیہ فیومہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ
 سرہ القادس ربیعہ طیفیہ فیومہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ
 وفاقین نام الیقین حضرت شیخ محمد شفیع قدس سرہ تعالیٰ سرہ القادس و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ
 رگورہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ
 حضرت شیخ محمد شفیع قدس سرہ تعالیٰ سرہ القادس و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ
 ابہام مادی الامم قبلہ الابرار و الاوتارہ و الاوتارہ و الاوتارہ و الاوتارہ و الاوتارہ و الاوتارہ و الاوتارہ
 مطہرہ و الاوتارہ و الاوتارہ و الاوتارہ و الاوتارہ و الاوتارہ و الاوتارہ و الاوتارہ
 الاوتارہ ربیعہ طیفیہ فیومہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ
 مطہرہ و الاوتارہ و الاوتارہ و الاوتارہ و الاوتارہ و الاوتارہ و الاوتارہ و الاوتارہ
 مصباح سبب مصباح ربیعہ طیفیہ فیومہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ
 کمالی حضرت شیخ محمد شفیع قدس سرہ تعالیٰ سرہ القادس و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ
 ربیعہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ
 ارضی حاجی بیگز حضرت شیخ محمد شفیع قدس سرہ تعالیٰ سرہ القادس و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ
 احوالین بیگز حضرت شیخ محمد شفیع قدس سرہ تعالیٰ سرہ القادس و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ
 قدس سرہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ و اوتارہ

خدای گهربارین طریقۀ عالیہ تشنیدیه قدس امرتعالی، سسر ایلیا بود و چون نظر فیض و
 تواضع مالیتش، جلوه استعداد و تقویت کثرت علم و نبوت و نور رحمت و تاب طریقت
 حضرت ایشان، ستارای طایف بسیار و عطا فیثما و مودت و حد، ان خجولانی طلب در
 دیگر در مرتبه طریقۀ عالیہ تشنیدیه قدس امرتعالی، ایلیا، کاتب فرمود و تو جهان عالم
 عالم و در جبر ان خلوت، در علم و طاعت و التذ و تمام مودت و انفا و انزلیت و مالیه و طریقت
 متعالیه ظهوری پیوست باشد پنجه بهرت و در مودت و نبوت حضرت الهی و یمن آیت ان طریقت
 باقی با سر و دیش ایشان ظهور پیدا و تکریم، ان و زبان قلم بحیرت و تیرین قاصد است که سالک
 با ارباب سال چست نیاید که حضرت را به سرست مجبوری و مودتی بکسوی پیوست و حضرت
 تا به وقت ایشان شاد است تا به سیر و مودت این است که ایشان از محبوبان در مودت
 و این سرعت یزیدان، ان است مودتی و طلوت، حضرت را طلب و مودت و طایقی که
 فیض ایشان چند سال به تو حال و احوال تن در لگال سایه نوده بود و زبان کشود و نور
 که چون حضرت مولانا بزرگ حضرت خواجہ کلکی قدس سره را سرگردان که بهندستان شد و این
 سلسلہ عالیہ را بخا ز تو بر می دیدند، خود ایشان این معنی ندید و قاصد نمودم ایشان امر
 تنگوار، دیدم در تنگوار دیدم که طایفه پیوسته می شست و در این حوزت که یک اگر این
 طوی و زمان شایخ را رنوده آورده به سبب باشند بازگشت شب درین سفر و فی خواب نمود
 بجز این حضور من طوی، ان شایخ بر روز نوده و در دست داشت و آب ان خود را
 در خفا، در کرد و در طوی و در این من تدریست و در شب این واقعه، درین بر سر حضرت
 مولانا کلکی قدس سره را دیدم و مودت که در روز بهندستان باشد که طوی جان و بهندی
 بهندستان درین شایخ و فی وجود یک عالمی در و در تنگوار و در نود و فی بهندی بهندی

[illegible]

تسلیح تاجاز نموده در سنه یکمیز در پشت و قبل ده زمین داران را ملت نموده بیرون رفته
 و بل را بر سر ایشان می داشت و ایشان نسبت علیه از خدمت والد بزرگوار خود شکر
 و لانا خود را در پیش محمد قدس سره می داد حضرت مولانا قدس سره و علوم ظاهری پایه سودمند
 داشتند و جامع بودند در جمیع علوم عمیکه و فقهیه و در احادیث متصل بسبب اینکه مؤلف و تمام علم و شکر
 بر سر برده بودند و در آخر عمر خود بی خوش و عیال گزیده و در کفر و فساد و فتنه و فحشاء و فحش
 و غیره است و در این راه پیر بزرگوار خود حضرت مولانا را بدوشی می داشتند و این علم و شکر و در قد
 می نوشت نزد فقیه قمی و از ایشان را این نسبت علیه از خدمت مولانا حضرت خواج
 ز بدوشی قدس سره رسیده ایشان را در خوش اند و خوش موضوعیت از توحی حصار و انقلاب
 حضرت مولانا میگوید بر فی اند که در حالات ایشان تفصیل طلب است و ایشان را این نسبت
 علیه تبرک از خدمت قلب دار و هم و سلطان این معانی است سرچشمه بخار و سر حضرت مولانا
 خواج و چند صد احراز قدس سره رسیده و ایشان را عفت باقی که از انوار حق نسب اند و در این
 با عد و ایشان را سعادت منی است حضرت این تفصیل علوم ظاهری و متناهی و در این
 عرف و صدوری یکسان است و در واسطه و غرضه سزنی شده و در این ایشان کرم سی دین
 طریق بنیادی ظاهری رسیده و باشد و در شرف بیان سر مشقه فیوض الهی می باطنی بودند
 بیان ریاضی و باطنی ایشان فیه توفیر و حاصل کار بیرون است و در این ایشان فیه
 بیج الامان می کنند بهشت خود و در آنها بود و در حقایق که واسطه ایشان این صنعت زمین
 در خدمت خدمت مولانا خود بدیعوت چه می قدس سره رسیده و در این فیه و در این ایشان
 کامل و بعد از ایشان حضرت خواج بزرگ قدس سره و در شریف و در شریف و در شریف و در شریف
 اند و سر نموده در دور بلاد میان می گذرند و در دولت تر این است علیه از خدمت

ملا شده اند که در جمیع تان تحویل میسند و در این سرحدی که عارفان و فیاضان مقدس
 بزرگ فرموده اند هرگز بیات سبب عیان نباشد که در حضرت و در این محبوب بوال
 قدس سرافراز که بفرموده بول بعد سال مدتی توفیق گردید که در حضرت ایشان
 و بعد از طاعت و غیره و تقوی و انزاس و سکون است و بعد از آن توفیق گردید که در
 جمله جاد و کتب حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در باب حضرت علی مرتضی
 صلی الله علیه و آله و سلم در این گوید که یکی از بزرگترین نعمت است که در این عالم علی مرتضی
 - فیض الدین قدس سره و در این زمان پیدا شود که در حضرت سلطان شهاب الدین علی
 لقب بفرشته شاه است و این قلل و حدیث که صورتی در عالم بود و قلل سلطان غایب
 و قیل بود در حال سلطنت و توفیق ایشان را بول نکردن که عازم ایشان دراز باشد و ستان
 جبار و کافران و توپان اصنام است و عیب شده و در واقع و فخری و قدر بسیار بجای ما صفت نمود
 از امام منایت الهی تا مال ایشان شده و در ایشان در هر سلطنت که نیده و شوق و
 فروق خود را نصیب زد که نشان بود قبل تو برایش از ملک و بیخ حضرت است و شکی نیست
 و شکی نیست که کابر و رفیق و پیوسته گردیدند و در حیات کمال رسیدند و عالمی از سر گذشتند
 و حیات و مرگ گردیدند ایشان بعد از ترک سلطنت در کوچه تان کابل سکونت اختیار نمودند
 و در حیات دنیا فیاضی خلق مشغول بودند و بعد از طاعت مدتی در سرزمین آسود و در وقتان سوغ
 روزه و شب شاه و در وقت ظهور است و در آن وقت که پادشاهان و امیران و حضرت امام علی که
 در عالم تان که بعد از ششم حضرت بعد از آن کمال قدس سره و حیات ایشان جامع بودند
 در علوم ظاهر و باطنی و تقیاسی از کمال اندیش و صحبت حضرت سید طلال الدین بخاری
 صلی الله علیه و آله و سلم که لقب محمد دوم جهانیان بودند و از حضرت امام فیض الدین و در امام زمان

حقی الامر من غیر و یکدیگر شیعہ اند اگر چه بعضی مؤلفان بپستتر حکایت خود موجود داشته اند و دیگر
 معین میگویند و قول حضرت امام باقر علیه السلام نقل میکند از آنکه کتاب محمود پستتر است و دیگر ششستش
 نامده موجود است که بپستتر خود معین خود میگویند و قول علی بن ابی طالب علیه السلام که در سفر خود که زیارت حسین علیه السلام
 مشرف شده بودم تا رسیدم به مدینه و دیدم که پیش از آنکه برسد و ما جهت برادر خود بودیم و در مدینه
 که گفتند از راه آمدن شما را با ما ببر و او را همراهی کنید که در راه السلام که منظر را و در مدینه را و عطا علی
 مرد و ششستش است یا است رسیدم و بعد از آن شیخ یحیی بن کاتب در سنه ۸۰۰ هجری در شهر قم کتابی عجیب در
 بزم که در مطبعه مدینه چاپ کرده بود و در آن فیه ششستش که ششستش است و در وقت کتابت که در وقت
 در مدینه اوق پر شده در وقت که است حق بنی بر می آید و در آن سال معین خود میگویند که هنوز
 منزه بنده مسلم علی کتاب الطولت السلیات و منیه است چون که شهر جو امان بود و علمای
 صرف کردی و آنچه را که در وقت آنکه که در کتاب بنی عجیب رسیدم و فیما بین و انقیاد که
 و سواد و نقلی بنگار کافی است و مشاهده بود و منتهی که در فصل از بیان و نقلی
 پس از کتابش میگوید که در آنکه منزه بنده مسلم علی کتاب الطولت السلیات و منیه است و در آنکه منزه بنده مسلم
 رسیدیم و بعد از آنکه کتابی که در آنکه منزه بنده مسلم علی کتاب الطولت السلیات و منیه است و در آنکه منزه بنده مسلم
 همچون تصویر و مشهور و نامی که در آنکه منزه بنده مسلم علی کتاب الطولت السلیات و منیه است و در آنکه منزه بنده مسلم
 محمد بنی بدست آمده و در آنکه منزه بنده مسلم علی کتاب الطولت السلیات و منیه است و در آنکه منزه بنده مسلم
 سکونت پذیرد و منزه بنده مسلم علی کتاب الطولت السلیات و منیه است و در آنکه منزه بنده مسلم
 پیش از آنکه حضرت ایشان خود را با خود میبردند که منزه بنده مسلم علی کتاب الطولت السلیات و منیه است و در آنکه منزه بنده مسلم
 در قافله مختار حرم میبستند و در آنکه منزه بنده مسلم علی کتاب الطولت السلیات و منیه است و در آنکه منزه بنده مسلم
 بیتان - منیب درین شریفین در مدینه که در آنکه منزه بنده مسلم علی کتاب الطولت السلیات و منیه است و در آنکه منزه بنده مسلم

مقدمه بر یک نفر و معهود و سیرت خانه که برای ملاجی عرض تمسیر فرمایند که به بین حصول
 تسبیح دوم عشره صدقه است که برای ملاجی قلی صمصامیه و توجیه است این تصدیق
 با غیر این است چه که بعضی متکلفین این بقا است که هر یک خطه و مایه است که
 بهای مختلف است که هر یک از این عمل در عقیده و در هر یک است و در هر یک است
 حدی که در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است
 آفتابان بعد از هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است
 می باشد که در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است
 هر چه پیش باشد تا که می باشد و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است
 و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است
 با هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است
 از هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است
 حضرت این است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است
 پیش از این است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است
 که هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است
 کاری است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است
 و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است
 محل نمی شود بلکه گفتار از هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است
 تا که هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است
 و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است

مجموعه در تکیه است و اندر خیابان و گریز دارد. گفته اند که تا غلبه نماید که موافق هوا است و تکیه
نوشته شود تا بعد از آنکه رفته نماند که در تکیه تکیه اول شده یا تکیه ثانی باشد
باید دانست که تکیه اول را تکیه طریقی و تکیه ثانی را تکیه طریقی و تکیه ثانی را تکیه طریقی
و تکیه ثانی را تکیه طریقی و تکیه ثانی را تکیه طریقی و تکیه ثانی را تکیه طریقی و تکیه ثانی را تکیه طریقی



و بعد از آنکه در این کتاب به نظر رسید که
چون در این کتاب به نظر رسید که
تألیف این کتاب به نظر رسید که

المؤمنين لما يكسر الله على المشركين لانه فيهم
 جند في سبيل الله في اوله في اوله في اوله
 في اوله في اوله في اوله

و در این زمان که در میان ما
و در حدیقه و در میان ما

پیش و پس

ملکوت علی
عالم منی
ملکوت علی

عالم میں

چنین است میان تحقیق و لا تحقیق بر وجهی که مقتضای تقدیر است نه آنکه اسرار مکرر مذکور شد چنانکه
 طرق ملوک الی امده بعد از انقاس المخلوقات مستند اگر چه سلسله مراتب حضرت دیگر تحصیل شد
 دیگر شد هیچ استبداد نیست مگر در معراج که بتدریج و تحقیق است مدد اوست

[illegible]

بیداریدین علیه صلوات من رب العالمین که است و زیر لبها آید مقتصد شوند و تو باین مقتصد
مقتصد من قیطان رحیم بر دوشی و آخره قاتل من و قیدیت انحراف کلام امسده
حضرت ایت س بهان روی لب لب است در شفا تعریف نوشته خود پادشاهین و نگار
اولیای الله و کنایه سید تمایز رفته کشته زوال شکسته بود پر پیوسته اولیا الهی
نقد شکی دارد و خود یکدم برتر نیست و در رویه است اولیا که فی فیه معجرات
بنیاد است بحدود الصلوة السلام و در تریت است و در کوه است و لایق است و خود شهود
حسن و مجاهد است و آنچه زینال سکس خود توی فیه من شکسته بر کرده که صاحب
نقد مکررات سپهر طایف خطاطی تو است خود نقد نه است که کرمت اولیا و فضا
و قد حق سبحانه را وقت نیست و نه و بلکه در جامه نقد رفته باشد و عیاد و یا که متراسب
ساخته بهان قضا من قدس خود بر می کنند مستحاکم من لایق من فی مذهب الایمان
زیرا که عالم عالم سیاه است و امانی کارستی بل پیچ خود و زحمت و مقابله با نقد نیست و نه
پس معلوم شد که کرمت و دیگر سبابت همه از نقد است تبیین محنت و کرمت
معنی بندگان خواص و اشراف بر نشان مودت حدیثی از خود برای خنجر خونی
لاوت از دشمنان صادر بکنند و بقیه تدلی فی امری کل نقد بر مقدار بقا سبب من
الاستیاد الطاهر حقیم را بعد از اخصی این هم رختی الهی است تعالی شاکر که به
نگار خواص بندگان خودی در پیشه بیان بعضی اهل فضل و تقوی نماید بحد الله مستی
و تعالی من حکم و عباد و بیدار نماید عنده که این خواندن و نگار و خودی بعضی بجا
راست میگویی که می حضرت این را بطلی را می کشد که میقوم که برود و گشت می کشد و خبر
خوابات برنده ایاز و کاهی سواتات صادره اولیا بر سر خونت و کلمات می نامد گاهی اود را

مَسْتَبَاقًا وَكَلَّمَ عَلَى اللَّهِ اسْتَعْتَمِدَ اللَّهُ رَحْمَتَهُ وَفَوْقَ رِجَالِهِ
 نَحْوُ ثَلَاثِينَ أَلْفَ رَجُلٍ مِنَ الْأَرْمِيِّينَ وَكَانَ سَوْدُ قَابَتِهِمْ كَالْخَمْرِ
 وَكَانَ عِيْدُهُمْ عَلَى مِثْلِ عِيْدِ دُنْيَاكُمْ لَمْ يَكُنْ يَدْرِي لَمْ يَكُنْ يَدْرِي لَمْ يَكُنْ يَدْرِي
 بِكَيْفِيَّةِ تِلْكَ الشَّيْءِ مِنْ عَمْرِو حَتَّى سَوَّدَ مِنْ تَحْتِهِمْ حَتَّى وَ
 ذَرَأَ وَبَرٍّ وَمِنْ عَمْرِو يَلْحَقُ فِي النَّاسِ وَمِنْ عَمْرِو يَلْحَقُ فِي عَمْرِو مِنْ عَمْرِو
 يَخْرُجُ مِنْ الْأَرْضِ وَمِنْ عَمْرِو يَلْحَقُ مِنْ عَمْرِو مِنْ عَمْرِو يَلْحَقُ مِنْ عَمْرِو
 مِنْ عَمْرِو يَلْحَقُ مِنْ عَمْرِو يَلْحَقُ مِنْ عَمْرِو يَلْحَقُ مِنْ عَمْرِو
 وَتَحْتَهُ مَدَائِدُ يَلْحَقُ مِنْ عَمْرِو يَلْحَقُ مِنْ عَمْرِو يَلْحَقُ مِنْ عَمْرِو
 حَبِيبٌ قَبِيضٌ وَحَدَّثَ رَأْيَهُمْ بِتِلْكَ تِلْكَ حَتَّى قُلْ هَذَا الْقَوْمُ
 صَلَاحٌ وَأَوْسَطُهُ مَلَاحٌ وَجَرَدٌ حَتَّى مَسْجِدٌ حَتَّى يَدْرِي لَمْ يَدْرِي
 وَهَذَا مَا وَدَّ أَنْ يَفْقَهُ لَكُمْ مِنْ دِينِ دَعَاكُمْ حَتَّى وَرَجَبُهُ
 بِرَكَاةٍ كَرِهْتُمْ بِيْشَانِ قَامَ الْمَدِينَةُ لَمْ يَكُنْ يَكُنْ يَكُنْ يَكُنْ يَكُنْ
 وَهِيَ تَمَانِيَةٌ زَيْبٌ وَهِيَ بُوْدُ مِيْمُوْ وَهِيَ مِيْمُوْ وَهِيَ مِيْمُوْ وَهِيَ مِيْمُوْ
 بِحَمْدِ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَتَمَّ بِسْمِ اللَّهِ وَتَمَّ بِسْمِ اللَّهِ وَتَمَّ بِسْمِ اللَّهِ
 نِيْكَابُ الْأَرْبَابِ فِيهِ وَتَوْبَةُ الْعَالِ مُفِيْلُكُمْ. اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ
 قَيُّوْمٌ وَحَرَامٌ تَكْرِيْهِ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْخَالِقُ
 سَمْعُ اللَّهِ تَكْرِيْهِ لَمْ يَكُنْ يَكُنْ يَكُنْ يَكُنْ يَكُنْ يَكُنْ يَكُنْ يَكُنْ
 بِعَزِّهِ جَدِيْمٌ يَلْحَقُ مِنْ عَمْرِو يَلْحَقُ مِنْ عَمْرِو يَلْحَقُ مِنْ عَمْرِو
 بِعَزِّهِ جَدِيْمٌ بِرَكَاةٍ بِرَكَاةٍ بِرَكَاةٍ بِرَكَاةٍ بِرَكَاةٍ بِرَكَاةٍ بِرَكَاةٍ

و بحساب ما و الحزین است خواجه محمد محمدی قدس مدنی سره بحساب قشک و ط
 حضرت خواجه محمد محمدی قدس مدنی سره بحساب قشک و ط
 شاه غلام محمد قدس مدنی سره و بحساب قشک و ط
 قدس مدنی سره و بحساب قشک و ط
 و بحساب قشک و ط
 محمدی احمدی مصطفی قدس مدنی سره و بحساب قشک و ط
 السیاقیم الیوم و بحساب قشک و ط
 مرید شریف و بحساب قشک و ط
 سید محمد محمدی قدس مدنی سره و بحساب قشک و ط
 و مؤلفی حسن الامکان و بحساب قشک و ط
 اتفاقا اگر کدام از اینها متوجه شود که در این کتاب
 زود اهل باطن است و از اهل باطن است و از اهل باطن است
 بعد از آن میفرماید که باطنی است و از اهل باطن است
 و بحساب قشک و ط
 آمد و پیش از آنکه که در دعوت این دعا خوانده شود
 سادات حق و رسول است و از اهل باطن است
 گوش و با شنید بعد از آن میفرماید که متوجه و از اهل باطن است
 و بحساب قشک و ط
 و بحساب قشک و ط
 و بحساب قشک و ط

[illegible]

بهدی آویخته به دانه	بسیار است در دست و پا	حق بود در بیتنا اهلها
کمان مشور و درون کینه	مگر به دست کسی حریفان نه	که شش می نگری زمین
آن به مست صفت محبت	که به موهن دریا بخت	بسیار غنچه از تقی نام
که درین روز و چون دهم	تیر یک کفن بر با هم رفت	به دنیا به انداز عشقت
محمی بود علی بن عقیق	خواجه یوسف آن غوث خدتم	صیقل یافت از هر تکلیف
نام پیشوند - و این	که پانها ده نده قسم	بخرامه قد نگاه بهر
حق زاده عارف کابسته	بمحو شدن شمع خیمه نفس	تکلیف و زینت پیر سن
که بر برین بین زار تو کیم	بحق خواجه دانی ماسی	تا نورشید به حق تبار
هیو و کمال را پیر کمال	که فکر کرد بهشت درون	بحق پیر پیران بخت را
که نشد رنگ خدا را	بباده الدین والدینا محمد	که این را و مدتی شد مبهت
به پنهان نغمه جوی سر بهشت	نبودی بهر شاد و غمشد شرم	از پس گزینی که از کار آمد
حطایر خواجه مشکات شد	عقل حق خدا بدین حطای	که عاقل شایسته عقل سر
آن پیری که پیرت به تبار	زین یعقوب پیشگامت بهار	بحق بردی پیر حسود
که زینب در گرفت این که	چونم سن زد و صفت گزینی	که در پیش چهرین صف بکامی
مقام خواجه بر تازگ است	برون از حد تفریدین است	دوش بجای است نامرین
که یک قطره از تاباهی	خواجه زینب پیر معنی	بمان بازی مولای در تبار
حق خود بکلی عاصم به یتم	نمودی هیچ امر به نهایت	آیات مهر سپهر به بندگی
حق خود کاب عشقه می	که صبا می محبت است کاتی	در دیبای و فلان خود بختی
که نیا به پیر به نهایت	آن سرنگ به پیران	بنا به پیران به نهایت

نوقت نودم اعلیٰ بجا گفتند که دست باده می کشد که خواب برود و روت سلاکت پیدا
 اراده اندازد این سخن به دوم رفت و در شب یکی تجوید و ضوایانی با صد هم رطوبت با هم فای
 خورد و در میان یک چهار پا نهاده نشسته بودند با همی صدی به چیری صفت در طاعت که یکی حکم
 تمام چپا دید بر کرده بود و تفسیر حساس و اگر شربت آمد و زبانه دانی چپا پایی نوعی و تشبیه
 که که گویا در هم شکستی می شوند تا هشتاد تفسیر و شرواع کرده اند و شصت و شصت بر نای
 می رسیده که پس بر جای خود می گرفتند و از غلام خواب شد قدیر و صوکرده پانین شود
مِنْ لَظِيفَاتِهِ منقول از بن محمد صدیق قندهاری مستر و صنفی کننده و سرمد پور
 که تست سخنان مانده با حکم و قدرت تا جایی که می خاست که از آنکه هیچ چیز باقی
 نگذاشته بجز زچهار پا به پشت خواب بر روی حضرت ایشان نهاده بود و در وقت تشبیه
 آوردن براس که می کردند و هم می داشت که با وند آمده بودند حاصل چنین تبارکسی تو
 نتوانست که در برابر غایت و عظمت و جلالت ایشان در نهانند به عمت و فیض میان ایشان
 صاحب تشریف داشتند و می صاحب بعضی حکایات و خدایات عظمت که در حق ایشان
 قندار مانده و در حضرت ایشان تقدس و در میان نوره بعد از من است که حضرت ایشان
 ایشان در جواب اینها صاحب بزرگواران و چهره است خاک و در پاک و محفوظات
 حضرت ایشان و متقوی نشسته و استند کمال معانی وقت و حدیث می فرمودند و آن
 شنای بعضی از آنها سوال کرد که بر حق میایان کاتبی کتاب نوشته می فرمود و چه
 که مقدر زکریا کردی نعمت از نفع من شد و خدا بیکرا می گفت که این کتاب که در دست که در دست
 بنده آورده پس اگر دو کتاب بدو داده اند تا گردانید و چه فرمود و دو کتاب یکپشت بدو
 که زودگان چند فرموده و چه خصایص حضرت ایشان در جواب فرمودند که اگر کسی را مقربین

من خشنود فی تبه مضروب نه خود منی محمد و کانی که در سنه یک هزار و دویست و هشتاد و نه
 حضرت ایمن در تحت از حرمین شریفین فرموده بود عورت هیچ عیبه تشریف آفریده چون که عمر
 با خرم شده بود و پنج روزی نه ششم و سیله عزالت ساخت و در دو واسطه سید بیان غلامی شایسته
 بخندست و عهد ششم که تاوان سر بسند ما با فقر است زیاده خود بهتر میدهند حضرت ایشان
 در وقت خلوت نه و طبعیه و فرمودند که کسی ویزان شش حق و فرزند او بدو با بر پس
 این حالت بسیار بر تیره طبعیه و فرمودند که خانه از حق تانی او فرزند او بدو فرمود
 مهند شامی و دیگر بگردن کتان سال در عهد قدیم از مدخله محمد آمدن حق تانی که از سرود
 بعد از سال بر دوش شش نه شش شده و باید از یمنی از فرزند جان محمد و عورت نه عیبه شدند
من خوارق عاده ایستندیم در ده صده و نه شصت و نه درین ایام سکونت حضرت
 ایشان در شهر کعبه بودی بعد از آنکه شوق خادمی او فرمودند که بروند هر پس ازین احوال
 بیار خادم بسیار شاد و رفت یک سیب بری ساری حضرت یک بری خود را کرده و حق
 ما محمد و قدرت ایشان سوار شده و اندر شدند از ما وین کس است برسان فتنه و از کثرت
 پس شریف تو و فرمودند که خود حق ساری خان غلامی را که در حرم سیده و احوال
 ایشان آن در عمارت بقیعین که شهادت در اینجا و مشفق ما شدند چنانچه بهین تمام معالیه
 غلامه میان امدان نظامی به او جانب حضرت صاحب کلان تبه از لاله شمس سوره
 و فوج سوره **صورتی که اتم حدت** ایشان کان در بختی مینوایند و فوجان مقود
 نیست اگر کسی تیر خوش و مجلس تیر فوجی نیست بخشی حاکم تیر فوجان و این تیر
 خنجره میخوانست و در تیر است چنانچه تیر اند که تیران بهین چنانچه حدیث دیگران
 از تیران است و تیر فوجی مجلسی خرم و درین تیر فوجی تیر فوجی که میفرمودند

[illegible]

در نظر فرشته و شخصی فتنه بخش بود و در گفت و گو و جوابی و در بین حضرت ایشان
 بکار نداشت مستحق بود و در آن آیه بانی صاحب بود که چنانچه مفتون بود و شب و
 روز فکر کرد و هفت مستحق بود و در آن آیه بانی صاحب بود و در بین خیار را در سید و قلب
 خود جوی داده و لذت ببر حلیه بود که آن کسی در آن پس دست برگه و در غلبه شدید و
 چون که روگشت آمد و در آن حضرت ایشان است و موردی است و این خیار را می بود و
 بنور دست بر جانی شوی و در آن وقت رفته شد از آن آیه بانی صاحب شد من مبقو ظایفه
 حضرت ایشان نقل و مورد که در سند کثیر بود و در سند و مورد یک جناب فیود الزمان
 حضرت و الله بعد از شهر قندهار بر دست حق میوست این صحبت بعدی مالی یافت کرد
 که در هر پنج صورت نمی بود و حال تا جمل و در سب خدمت تا تو خوانی بر سر مردم جد زین
 به راه حرمین الشریفین و زیارت و طایفه حضرت و الله به حال محبوب بکالی مجد انسانی
 که در آن بعد به و الله قدس از شهر قندهار بر دست کابل نهادم و در آن عصر در قندهار
 حضرت و الله صاحب و الله حضرت میلان غلام صدیق صاحب نهر کار بر و الله بودند و
 نهر کار بر و الله است و در آن شهر قندهار بر دست کابل نهادم و در آن عصر در قندهار
 شریف آمده بودند برای ترویج بخدمتش رفت و چون که در آن زمان و در آن شهر قندهار
 آمد و در آن شهر قندهار که در آن روز که در آن شهر قندهار که در آن شهر قندهار
 و مورد ایشان معطل ماند و چون که در آن حضرت و الله بعد از مضطرب کرده بودیم و چنانچه
 بنا می شد کرده و از صاحب سفر پوشیده بخدمتش رفت و گفت و در آن حضرت
 سر را بزم نهاده بود و در آن زمان و این وقت که کثرت تشویش و وقت نمی توانم تهیه سفر کرده و حضرت
 آمده ام نخست و در آن حضرت معطل باز تحلیف من فرمود و در آن وقت و در آن زمان و در آن زمان

رانند شخصی ساکن در دروازه کتانی میدان نامزد می شود و این امر جهت ضبط ملک و
 بود که در محل حاصل حاصل چون که در کتب نجاشی و در بیان مجلس بحضورت غایت بود و در
 میان عبدالحی و بر حاضری غیبه از روی بی بدین که حضرت و در میان میدان راه
 عدان که در کتانی میکان در ماهی میوه وقت است که شوق درخت حضرت ایشان نجافه
 فرمود که حاجی ابراهیم است که میکان بر غیبه حسن که حضرت مسافر و در وقت حاضری
 میگذارد و در وقت حضرت ایشان برین نقلی نمودند و می پرسد صبح که در قسم است
 رخصت که بستک با می توان از راه بر در کتانی حضرت شمع از قدم سره آمد حضرت شمع
 بر صبحه نقلی وقت و چندین فوت در و بهیضه سلطنت از کرد و مقامه نمود و در کتانی
 و در پیش نهاد و مقامه صبحه در و سار و نوچه که در کتانی **موقوفه**
 روزی حضرت ایشان و مجلسی نشسته بود یک تنی غیب دخل مجلس شد حضرت ایشان
 به چپونی نمود و از آنکه از وقتان برین می پرسان بدین نمود و از آنجا که در کتانی
 میسر که در قرب حدیده که یک نماز است است است که کتانی سید عبدالباقی نام
 داشت ایشان روزی در کتانی میکان و در وقت حضرت ایشان و در وقت
 آنجا که در کتانی گفت من توفی شد از آن حضرت ایشان من غیب بر سر و در کتانی
 شد نقلی فرمود که سال با ماه و یکصد و شصت و شصت چند تنی من با فضل از بندت
 دیدیم و در زمانست حضرت قیوم جهان نفس سره و حاجت بر کتانی حضرت سید عبدالباقی
 بودند چون که اوصاف سید که در کتانی خسته شده بودند و از آنکه در کتانی با نیت این
 میر و نیم فقیر بر عزم زیارت سید کرد و بکشتن آن کیم که ریشه در کتانی شب بخیر سب می
 در زیارت حضرت سید قیوم جهان نفس سره و یک طاعت کتانی حضرت اجداد داشتند که در کتانی

فتح و در گذار نهم دست موال و فدا به پیش کشیدند و همه بخاک کبریا سپردند و
 فتح نمود و غنیمت را بر بندگان تقسیم کرد و در آن شب در خواب دیدم که سوار بر اسب
 نیزه کا بابت شهادت خود فرموده میفرمود که من چه کنم که من تو را در راه حق
 رساند پناهی علی اله علیه السلام را در راه حق و تقوا و شهادت به کسی رسد از جنسیت و قومیت
 چه کند و منست حضرت زهد است و سبب است و در راه حق و تقوا و شهادت به کسی رسد از جنسیت و قومیت
 سیر و ناله فترت من کمال صبر و ای من زمووند و از غری زمووند و ای من زمووند
 همه را جماعتی از من ضل هستند و تا کجای می رسد که از تقوا و شهادت به کسی رسد از جنسیت و قومیت
 در رسید گشتی در راه خط با خدا در هم نشستن غوغا اوید و در راه شهادت و شهادت به کسی رسد از جنسیت و قومیت
 ناری در دم که نهایت رسید فغان را که در میبندی بود و در راه شهادت به کسی رسد از جنسیت و قومیت
 در راه شهادت به کسی رسد از جنسیت و قومیت به کسی رسد از جنسیت و قومیت
 که یکی ما را نهاده ایم که با پدرهای باس خود از چیزی و غضب و در راه شهادت به کسی رسد از جنسیت و قومیت
 و پاره می کنند آخر بعد از ساعتی بنایتی بر من حوّل و در راه شهادت به کسی رسد از جنسیت و قومیت
 نشد و در راه شهادت به کسی رسد از جنسیت و قومیت به کسی رسد از جنسیت و قومیت
 در راه شهادت به کسی رسد از جنسیت و قومیت به کسی رسد از جنسیت و قومیت
 یا اولی مناد و یا الهی هست که تعویض خود را با بوسه دادن کرده یا بوسه دادن که تیر خیز و شمشیر
 و نفع و نقصان نتواند کرد و حضرت ایشان فرمود و جوابش گفتم که من در راه شهادت به کسی رسد از جنسیت و قومیت
 در راه شهادت به کسی رسد از جنسیت و قومیت به کسی رسد از جنسیت و قومیت
 که نفع و نقصان نتواند کرد و حضرت ایشان فرمود و جوابش گفتم که من در راه شهادت به کسی رسد از جنسیت و قومیت
 در راه شهادت به کسی رسد از جنسیت و قومیت به کسی رسد از جنسیت و قومیت
 من مملو طاقه حضرت ایشان در جناب حضرت قبله که خود قدس سره و تقوا و شهادت به کسی رسد از جنسیت و قومیت

که ایشان را در آن حال میگردید و میخواستند حتی خدمت حاج صاحب گلان
همی به حضرت ایشان قدم میزدند و میرویدند و میبودند و میفشارند
که در آن زمان گوی میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند
چونکه حضرت ملا مستانه صاحب موصوف کدوبان صاحب موصوف کدوبان
در روی میا که حضرت یک رب استقامت میفرمود و میفرمود و میفرمود
فی حال متقدمی مدتی آن توفیق شد و میفرمود و میفرمود و میفرمود
و بواسطه آن خادمین و خلق واقع گشت در آن وقت که حضرت صاحب مد کدوبان
تجربه رسید و به حضرت رفیق گشت و میفرمود و میفرمود و میفرمود
باز پس توفیق شد و میفرمود و میفرمود و میفرمود و میفرمود
بعضی از خدمت سید صاحب مد کدوبان میفرمود و میفرمود و میفرمود
سید مد کدوبان را میفرمود و میفرمود و میفرمود و میفرمود
بیشتر و میفرمود و میفرمود و میفرمود و میفرمود
در دست و پا میفرمود و میفرمود و میفرمود و میفرمود
زیرا که به دست خود میفرمود و میفرمود و میفرمود و میفرمود
که تعیین مرض شود و ایشان قبول کردند و میفرمود و میفرمود
و میفرمود و میفرمود و میفرمود و میفرمود و میفرمود
که در میان ما که گفتند و میفرمود و میفرمود و میفرمود
و میفرمود و میفرمود و میفرمود و میفرمود و میفرمود
مرض کرد و گفت که این رفیق رفیق حقایق نیست گفتند و میفرمود و میفرمود

که یکی از ملازمین حاکم وقت مدسید و استراحت گرفت که بر پشت پرده پشت از آب گذران
 شش بر چند روزی خود سوزند و نیت و پاکیزه بپوشانید بر پشت خود کرد و آب از پای
 زد و چون بپوشید شش را گرفت گفت مستحان ای منی صحرایان و ما کماله معبود
 چون که شش او را بپوشانید آب رسانید و در پشت خود آب انداخت و گفت و طلب
 بر لبی صحرایان که گاه است حیرت انگیز و در آب غوطه خورد و او را پس بیرون شد
صحرایان در میان کینه رود و در پشت او یک یا پشت او دو حضرت ایشان را سبب
 ظلم فاسازی حکم کند و در میان نام چه کار کرده شتر قی کند از قتل زمین خرید و فرو
 سکونت پذیرد و شخصی در آن قریب پای نام ستود و در هر حضرت ایشان در کج او
 شخص مذکور از کربان حکم وقت بود و در آن ستود و قتل زیاد از حد سبک و اقربا
 مسنود و مستغاثان شش حضرت ایشان می نمود حضرت در نصیحت می نمودند اما از باعث
 سفاقت باطنی در آن بپایه هیچ زنی که در آن شخص در محابله حضرت گستاخی
 و تشنگی و تخاصم بود و درین بهان غیرت حضرت ایشان بپوش آمد و او گفت بود
 که شوی در میان روزهای قریب تفلوت ازل و غیرت او را پیشش آمده مسدود
 منیر حق بتل رسانید و زخف موافقه که نمی نمودم شد تا این وقت که مت سی در سال
 شده است هنوز هیچ شری در آن پیدا نیست بعد از مدتی حضرت **ملفوظات**
 درین در مجلس حضرت ایشان کرد و در آن روز که امیر وقت فرمود که با صاف نمیشد تا بپای
 این دشمن ملامتی در دست نمی خورد و بر او میری بنامیکو **ملفوظات** در آن یکروز
 در آن وقت کتاب صحیح بخاری بحضور حضرت ایشان بخاند و در ادایت نام حضرت عمر
 ابن خطاب رضی الله عنهما در میفرمودند که این شخصی است که در آن نزد کشش است

خطیب آمد که فای بجز این باقی نماند حضرت ایشان میفرمودند که جماعت کویین این
 در با هم آمدند و امر هر **ممن مملو** میفرمودند که بعد از آن جناب حضرت
 صاحب قندگار و قمری سرافرازی و تشریف و خطیب بیاورید که پادشاه و سقایی این
 جلالت چه در این محفل ایشان پیش آمده باشد و آن را یکی تن و جواب می گویم که گویا حضرت
 مایه اس پاکیزه و عمره در مکان عالی سخن میفرمودند و گفته اند که این آیه فرمودند که
لَا تَقْرَأُ هَٰذَا الْقُرْآنَ ظَنَنًا بَلْ أَنْتَ مَعْلُومٌ و گفته اند که این آیه را حضرت
 هم میفرمودند **ممن مملو** در سینه کبریه میفرمودند که بنده هر قدر که
 به عنایت می کرد و حامی حضرت ایشان بترف خطب کلام الله شریف شد که هر
 از علی توفیق خطب کلام الله شریف و شکی بود و وقت فرصت بقدر و وسع کلام هر چه
 می آمد خطب میکرد و از کس ادب اندام این داعیه بخشود نه بنیت نیست که در این که رفتی
 در زبان حق و ایمان و عقیدت آمده بود که راود صومری شوق خطب کلام الله شریف غایت
 بنده است حضرت و الله عز و جل شریف که در این عید غایت بهجت نمود که دوستی کسی کرد و
 حضرت و اندام و خوب منع نوشت و توفیق بر حلال علم فرمودند و صریح خواجها خطب شریفی
 در پیش داشتند که عشق آسان بود ولی آمان دشوار پس زبان موجب فرمود
 حضرت که اگر در میان حاجت و غرض آنکه بیا و حضرت ایشان تا حضرت و نمایند و این
 وقتی بخشود نه خطب شد که در تلاوت از بیست و دو جمله شد بود حضرت ایشان خیس
 نموشنودی ظاهر فرمودند بر می آید که شش فرمودند و استادی حافظ حاجی بهجت
 پس عمره صاحب را از مغفولی برای شنیدن و در بنده جمیدند و چه تم شریف طعم بسیار
 نیست گمانیدند و در دعوت کرده خوانیدند و وقت تجویز می آمد که انظار این عرض کرد که حضرت

حاجت و نقد گوشتندان که روی محبت حضرت ایشان را چه با فرمودند که برای حضرت
 محبت حفظ کلام را به شریف گردانید و عطا شد اگر خود را که گفتم به نیست این شخص
 را گفته خود را دم شده است نه من محفوظ است و کسی در باب حفظ
 کلام الله به نسبت بنده فرمودند که حضرت و الله قدس سره برادر خودم میان خدا و باری
 در مورد حفظ کلام الله را مورد حفظه نشان می دهد و محبت بهشت بسیار به خطا کرده باز
 از اسوش میگردد و حضرت و الله قدس سره را دعای خود میخواند کسی را از او بعد از این حفظ
 کلام الله عطا نمودند که این دعای حضرت و حق فزانی جدیدی است رسیدگی رسید
 و در میان دو بهی سارک حضرت ایشان از زعمی دیده شد و زعمی علی فرمودند که ایام
 صومرن که حضرت و الله بخدمت سادوت و قوت از قوت به سبب تقاضای ایام محفوظیت
 حاضر کتب نشدم استادم چنانچه حضرت با جو عرض شد حضرت که بود جلالت بی بود و بی
 تنبیه شد که از بد اشتد و نهی که آب جلدی داشت در سبب سرمانند شده بود و در آن
 احتیاجت پانزده یک پنجم شیشه صورت بر روی جرحت کرد و این زخم از جان جرحت است
 قدس سره منقول از محمد خان نایب در سال که در شده محمد خان سید نظر محمد شاه بروز
 کرده بود و جرح مردم و زخم مردم و عوام هرگاه پیش سیدان شد سادات که بهر عرض
 کردم کسی از نشان حضور حضرت ایشان حقیقه احوال این شخص پرسید که نزدش برای دعا
 رفتن باید از ایشان اجازه داشت ادب گفته که ماضی کرده نیست و انیم آفر با شاق بحضورش
 کردم که گیر برای عرض شد شاره میگردد حضرت ایشان را خود پرسیدند که چنانچه در میان
 مرحوم سید که بخش شاه بودند داشت که در باب سید محمد چه می دانید حضرت ایشان فرمودند
 که در دهان حضرت پیر این قدس سره شخصی را دریا رفت و وفات یافت حضرت پیر

[illegible]

خوب دیدند این میات علی بن زین العابدین و هو همدل

نامل قوماں از سر و قمر اصبح بخار از محبت عروس لعل از حرمت

دعوت من زده است که علقی تر رحم ماهدات ما را به پس از تیرایک

و این محل محض نشانی از کسی که قادر است به وسیله تخیل بر زبان حق ترجمان خود می آید

در تحریک پید پندار نشینان زنده و بخاطر ندم است نهایی بین رخنه نوین

میتوز را که به تریپس نامیده می شود در قهوه اندام می چسبند و از ته رو صدق می کنند

کتابت از دست اعلیٰ حضرت در ۱۰ جمادی الثانی ۱۱۸۵ هجری قمری

[illegible]

بیشتر و سلیقه نهادهای دولتی با چوبی مان در بودجه - مالیه - انجمن مساجد

سید - کریم در جزو و یکم از اسرار و احوال چنانکه در این کتاب مذکور است و در این کتاب

سپهسالارم در کربلا بود، سببه آمدن ایشان کیست این را باید پرسید

شماره پنجم در کاین شهر وطن شدیم و دیگر در خاک رسیده و زمین نشدیم

مشهور است که گوشت میسر در درخت گشت و در خود و در بهر وقت غلات از مار و لیس و زهره

شہداء و عہد حضور صلی اللہ علیہ وسلم بمجلس عصی السان لکھنؤ شہادۃ منورہ کے لیے

شبهه و بعد از آنکه در مقام مقبول شبهه که تقدیر چنان یقین یابد پس با امر به ویراج

[illegible]

نهید بنیدم که دل یا دوست گویا است به صدای تپش زنی یا بیست یقین نیاید است به دست

زنا که دل با اوست یا خود دوست دل با اینکند حضرت قیوم الزمان عهد نبرد گو رحمتی عالم

مِنْ مَلَفُوقَاتِهِ

حضرت ایشان که به توفیق بسیار خوش داشته است نفس خود را در
سجود و نشسته ریزه می نمود و این نحوه حضرت قیوم جهان قدس سره و فیضیه بسیارند و هر که
کسی از حضرت والد قدس سره و سید را می شنود غلظت بعضی پیدا می شود و حال آنکه
ذو فیض حضرت قیوم جهان قدس سره بسیار در توبه سبب چه باشد و در حضرت قیوم جهان
قدس سره خود هیچ بوی غلظت در رخسار ندارد و در بیان چند سخا که در یادیهات
شرعیات و فاضلای وقت و ما آمده است به این شرح آمده است که

عجل الله فرجه و ایدیه و طهر

ما انتحی من سجدات عمره

یا عالم خفا ساجد را با حق تعالی

که در ملامت دنیا و آخرت می

و اقی استبرید حق محاسب

تو که تمام بر سر محاسب

و اقله یحفظ الله الشریع

و الله و الله من انهم له

تأمله ما که حق را فراموش

فلا یحاسبه من عید یوم

حد نکر از حق و بالحق

صد سجدات به حال محاسب

فاده یجمع بعد از توبه

و الله یحفظ الله الشریع

هذا یحیی بن القاسم

و کل من بعده و حقه

یا سادق صلی الله علیه و آله

یوم عتاس از حق و حق

الذین من حق الله و حق

لا یحیی بن القاسم

لعل الله یحفظ الله الشریع

و من یحیی بن القاسم

عسا و حسن بالله و حق

عبد الله بن القاسم

نقشه حقیق اسیر در باب

و انصاف بر حق و حق

نقشه حقیق اسیر در باب

و انصاف بر حق و حق

نقشه حقیق اسیر در باب

و انصاف بر حق و حق

ما من شود رضا جز باب و لامت کی
 از نسیم فیض بخشی نغمه جمل دست
 زلف مشکینت شکن بر چین نه زرد
 از پنهان تو گردی هم فرشتی زده
 بر سر خوان فیضی با همه نواز ترنم
 با کمال حیات از عطف از موش خوشم
 در گلدی نماند صفت تو سر بر شد گلد
 گرد بوستن محب دید و گیسوست
 عمر شد بر او جز فوس و او احکاف است
 تهنید کن نام خوش باقی از جانی خوش

حافظ صمد مستمعین کرده

سپهر عز و ده رخسار بود
 لب رخ ای باب سل بد نشان بود
 در همه عمارت گرسیم دلبرستی به نغمه
 چون با شمع چون زینماست دیارت بود
 کس ندارد در خیاری تو فدا جان و شیخ
 صورت عابد فرید مایه تنوعی با
 سر کوه در دشت مهنی در میگردم
 در ماه گزیده در میان حبیب

ار ضیف یکیم تو جود مسال بود
 در مشام بخش جان نغمه سبزه بود
 به طربش شکن چین و چوچین بود
 دید و ست از مرد عالم و من نشان بود
 با چمن مشت گدازان یک جهان بود
 در موشی بیاد با ده بوستان بود
 هر چه گوید بتری است نور سبزه بود
 بهر دست بر عین الود و باران بود
 عین باور و ان شمع آت با دو بیان بود
 ای مهربان شکستی در دست شیرین بود

سجده جات جود رخسار بود
 لب تن بین جود سر و رخسار بود
 خوشتر از حد ویری فرزند زلف بود
 چون کین در منزل ماه کشف بود
 مگر عوض جانا تو باشی پیش اندان بود
 یک شکست نه تو در پاک یزدان بود
 تابان بیلی ز من در و پیران بود
 غلت عشاق تو نیک در مات بود

[illegible]

زین سبب تند طریق بحر سپیدان غلبه
سویج و سوجش در دوزخ بر بر آتش بسا

سید میان سدره شاد و در او آن شکر گوی و نمود

شکر و دیگر دکان را بے گمان بهشت
درست گویم سر دین و سر اسرار قول

آن شکر ملک طریقت است و دل بر جان
چو وی بی گمان و آن در خسر قول

نقش بند نقش زندان عمار علم لدن
آماجد تا جسدان پیس بر نام و قول

مادنی راه هدایت همدی دوران بخت
آسمان وین آسمان سراسر نور قول

اختیار چکرات و نور قدرت گمان
مغز و سر و دکان مطلق مانو بر قول

مالک ملک دعایت محرم سحر ال
سطح نور سعادست فیض و مظهر قول

حامی شمع و مایه کفسد و مضل
بیر چو این زمان قطب دین هر قول

نیست تا بهتم گویم و صفت خال جن
هر چه گویم هر چه گفتیم از بهر بهتر قول

کین نظر بر حال زار بنده مسکین آید
از گداز و درو و عالم نافع و مرید قول

فقطی سعاد که نصایح حقید حضرت ایشان
نیکوئی است که برون جلد و دین خسته گنجایش

رفت و فی الکفایه من ملفوظاته الشریفه
نیزه خود را بهر بنده شکر برین چندی مجال گفت

و کلام رکب علقه در و رسیدند این و عابر زبان مبارک می
با اوقات که حضرت ایشان

یَا یَطُوبُ وَلَا تَزِیغُنِیْ بِمَا یَقُولُونَ وَاعْرِیْ مَا لَا یَعْنُونَ مِنْ کَمَالِ تَوْضِیْهِ

هر گاه حضرت ایشان در مجلس می برخیزد مقدمه کوشش می بود که بانی اوش سبک

بر دست خود داشته دست گفته عارفان بر کس این با سعادت خود نسته های بر داشت

حال سعادت میکرد با ماضی نیندین راقم دعوت که مگر میفرموده ای بر این چنین و در این

مِنْ مَلْفُوظَاتِهِ رَدِّ بَدَلِ رَحْمَتِ مَنْ مَحْدُودِ كُشَى شُغْلِ كَرِهَ حَضَرَتِ اِيْتِشَانِ

آن مرد در حلقه شهادت و تیراندازی در سینه شریف خود شست ساحت حسن برضای

خود و پس شرب در اندامش برف و در میان سوره سینه شربت و آب و آن

سپاه را دادند و دهکده ای در آن کسریه بود و در شرف آن کسریه بود و آن

مِنْ مَلْفُوظَاتِهِ رَسْمِ نِیْزِ رَحْمَتِ مَنْ مَحْدُودِ كُشَى شُغْلِ كَرِهَ حَضَرَتِ اِيْتِشَانِ

و چون در میان سینه شربت و آب و آن کسریه بود و در شرف آن کسریه بود و آن

نمازه و آن کسریه بود و در شرف آن کسریه بود و در شرف آن کسریه بود و آن

نکیزه و آن کسریه بود و در شرف آن کسریه بود و در شرف آن کسریه بود و آن

و بعد از آنکه داشت و در حلقه شریف ساحت حسن برضای خود و پس شرب

نَحِیْبُ الْاَلِیْحُدْ بَدِیْ مَرْتَبَتِیْ یُوْثِقُ مَسْتَقْدَمُ اَلْکِنْ رَحِمَ اللّٰهَ بِنِیْ وَ اَشْعَمُ

با شمع آوری الاصله عصای موسی در دست اَلْسِ سَبْدِیْ اَرْتَعِدُ

عبر کرد الیسری الدین الدین الحسن معتمد صَلَوَاتِیْ عَلَیْکَ وَ اَلْسِیْ

کان مقادیرا عن بعد و عَلِیْ لَقِیْتُ کَلَامَ اَحْمَدِ هَمْ حَوْصَ اَعْدَاؤِ الرِّسَالَةِ

و عَلِیْ التَّاعَدِ هَمْ کَانَ اَلْحَمْدُ اَلْکَلَامُ دَکَاوَتِ سَعِیْوُ لَعَاوِ مَصْصَرِ

شیر و خطبه ای مدد اِفْ اَلْعَدُوَّةِ رَحِیْمِ اِیْحَیْبُ الْاَلِیْحُدْ بَدِیْ

و حین قصیده در عرض کسریه بود و در شرف آن کسریه بود و در شرف آن کسریه بود و آن

بیا می نمودند و چنان می نمودند و در شرف آن کسریه بود و در شرف آن کسریه بود و آن

کشاید وقت اخیر است آمده در موافقت و در حدایت حضرت و در حدایت حضرت

و سوال در حدایتش و در حدایتش و در حدایتش و در حدایتش و در حدایتش و در حدایتش

و سوال در حدایتش و در حدایتش و در حدایتش و در حدایتش و در حدایتش و در حدایتش

وَمَنْ كُنْ لَهُ شَوْجَانٌ حَرَكٌ مَدَى شَرَفٍ زَنْدَنِ نَمِزْ هَارِ مِیْنِ مَوْرِدِ مَبْرُكٍ
بِکَرِ رَاغِبِ بَوَاشِ مَدْرُکِ مَقْدُودِ مَسَاوِ خَیْرِ مَقْصُودِ عَمَلِ
مَعْمُورِ جَدِی نَسَبِ مَدْحِ مَسْنَدِ مَعِی سِتِ مَرَجِ بَرَدِ مَتِی بَیَانِ مِلِ نِیازِ
مِنْ مَلْفُوظَاتِهِ . . . این سفر دهم مبارکی روزی فضائل پناه شایه حاجی
عاطف بیان کمال محمد تقوی دادند که از میان نام بر کاتب بود در آن حالت از فرمودند
سبب آنکه مذکور حسب راه چون کار نمود حجت دعوت و بپنجانی خود رخا نه در صحت
شست حضرت ایشان در تاش چند الفاظ تعیین مذکور است و در آن یکی از آن
این بود یعنی فَحَسَّ اللَّهُ سَعِيَهُمْ مَسْجُودٌ مِنْكُمْ رَايَاتِهِ مَسْجُودٌ مِنْكُمْ
بر صفتش متاود هم که حضرت ایشان در می دموند که شب چوگر می و غنوب چون شدم
قریب بجای بختن مقور شخصی در پاشی تا بنابر ساد و دهم خیال کرد که شایه حاجی
ملیت دارد بود چون یک زنده از مردم برایت حد شاسته شخصی است از مسلمین چشم
نگفت که بر می پسان سلسله شریعت و هم گفتیم بهرین آنچه شکل در می بیند که در پناه
که فین الفاظش در خاطر دی زنده بود و رسید حوریش و هم نمون شد گفت اگر کدام خدمت
حاضر هستیم بخا و گذشت بنام کسی از جوامع سالان ایام یزانی محنت رسانیده بود و چینیست
شماره اش دهم باز ملاحظه الهی و متوق جو پیش آمد انان خیال در گذشتیم و در حضرت
من کوا صاته استقول بذا فاضل پناه و مخلص خاص قاضی میان عا و مستغنی
بهاک نازکی که بعینه عبارت قاضی صاحب حد تحریری آید و چون پیر ظاهر و باهر است
که جناب قطب ان غوث محمدی مولانا در شادمانی عربین الشریفین حضرت صاحب
ایشان قدس صدره العزیز فرید النهر و جهده العبر بودند و علم ظاهری و باطنی کامل و مکمل

وقت بودند و از آن سرزمین شصت کمان سهند و صفت آن را در یاد تو فرستاد
 غلبه طایفه که مات نیز میبود مگر تا ۱۰۰۰ نفر مات ایشان نماند و باقی را
 بر تپه ها آورده می شود و منها از صاحب بده ۱۰۰۰ گاوین در نماز و بقیه بی بی تو
 و سوره و در نماز میبرد و در یک شب و در روز و در وقت بخونند و با همین طایفه او بدست
 که شش را میقتلند دست می نهاده است و چه باعث خود بود حد و پس وقت نماز
 نقل تنگس بزرگ فرمود که تشریح آن در صفتی خاص و محو شده که همان صفت معلوم
 می شد که چوب خفته من و افه منها رسا و صفا و سال پیش شده بود
 در ده باگ در این ماضی شده یعنی در سهند و در سهند بی بی تو و در
 مرحومین نامیده میزد و در سندی مقید محمد قدس فرموده و با بی بی تو شنبه میزد
 میگوید که مستوفی موجود از سبب عدم طاعت و در خود و کسی از یک مقبول شده و یا قیام
 چه نماند و در هر گاه آن بجهت خود شنبه شنبه در و در بیفته نماز و حاد و متوجه
 مسکین بوده و غلبه فرموده که مستوفی نیز محبتی که از سبب بی بی تو و در و در و در و در
 بود آن نیز یعنی توانی و در صفت فرمود منها ایضا و در یاد بر دنیا که حسین خود کند
 شریفش شصت بودم و تسبیح حقیق بدست مبارک حضرت صاحب بود و باطل و خطی شده که
 این را اگر برنده عنایت و مانده پیرا شده چون که یک تیاگی فرموده و دست بر خاستن
 تسبیح پس از آنانی و استند و فرمود که این تسبیح نانی من میباشند منها مرتبه
 آخرین که در ده باگ شنبه بی بی آورده بودند و بدنه و در شده خود این خاک را و شیش بی بی
 محمد مت عالی رفته در گاوی سوز شده بدنه و قدس چوبی سوره رحمت نمود و فرمود که در
 حبیب و در شنبه چنان باشد که باز دیدن ما و شهادت و مرگم بشود و بانه همان وقت داشتیم که

و در فرموده بعد از آنکه ای زمان رحمت با تو بوقت قریب از آن ندیدم. سبب
 فیض این تقدیر از خداوند عز و جل و دیگران که میگویند بجز مسیحی که
 منتهای بخت از خود حاجی به بخشش نمود و پوری که در سال حضرت ایشان از سفر
 شمال مراجعت فرموده در تصدیه بیوتشان در شب خدمت خود و در آن شب داشتند. و
 بعد از آنکه به حاجی رسید و در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
 عبدالمکرم که در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
 مشغول شد و حضرت بنان معلوم داشتند که بنده و طلب کی در آن شب در آن شب
 فرموده که حاجی به بخشش حاجی که در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
 که حضرت فلان به عتقه دار از سواد علمش به سواد علمش که در آن شب در آن شب در آن شب
 فلان که در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
 فرموده که چون فلان دست نموده خوانی و در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
 بنابر فلان در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
 همچون مشغول شد. وقت نیز شب بعد فکر و در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
 در آن وقت چنین خوانده اما اگر چنین است به خود و در آن شب در آن شب در آن شب
 در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
 با در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
 آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
 حضرت ایشان در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
 فرموده که بخشش عبدالمکرم که در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
 در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب

عصا در دست گرفته خوابان شده و کتف حضرت را بر آن شده چه که پیش تر می داشت نهادن
 تخمین در فصل ملک در هر شب میرزا علی را که در خدمت حضرت ایشان که حکیم می
 بودند و از آنها **منها** مراد خود را در حضور است که روزی در شب نهادم که در مجلس
 در چند مدتی راه سودی نداشتند و در مجلس ایستادند و حضرت ایشان در داد
 تندی ایشان شده و **افقیه** و **علامه** و **فراز** حضرت بود و در وقت آن حضرت سلام برد
 و میفرمود که ایشان است و ای میرزا علی شما را در حق شما فراموش کرده ام که در خدمت حضرت
 در وقت بیداریان بهمان وعده که که دادن نموده که برای هر حضرت به اطلاق حاجت
 میاوست که چه نیاید بگوید و اینکه تا آنکه تا آنکه تا آنکه تا آنکه تا آنکه تا آنکه تا آنکه تا آنکه
 هیچ که خود حکم شده و مدت که در آن وقت قتل می بود چنانچه بهمان که در خدمت بودم و از هر دو
 بیا که آنجا که در وقت ایستاد و در آنجا که تا آنکه حضرت ایشان را میفرمود که در خدمت
 با بقا در پویش نهاده بودم و در کلمات حق میفرمود و در مورد آنکه در آن وقت که در آن
 که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 همان گناه و شومی این نظیر خود در میان خود و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 به در این حکایت خود سناخته و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 نظیر کاتبان خود میگوید که در این حکایت خود خیره که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 ساجی بچند می کند و عادات حضرت ایشان سجد می نماید که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 ستر حواس و انظار می بود و در این قصه سبب مصیبت و قتل قدری بیان نموده
 و بعد از آن بر روی **منها** ایستاد و فاضل محمد و مقول است که در سال از سال
 حضرت ایشان قدس بر ذلک سنده ستر عینه شده بودند و شهر را و طغان نظامانی

سزل داشتند بدو نیز نسبت حصول زیارت بشارت قدوسی رسیدیم اتفاقاً کسی پستی خور
 طریقه شریعت بخود نشاندین هرچند که حضرت ایشان شروع در یقین میرود و مودت بسیار که خاص
 بودند و توبه ای دادند و سر داشتند بر سر زعفران نه باز ایستادند و بنوعی منقول ذکر
 فرمودند که گویا بر آن پنج نقطه مبارک الله الله گویند هستند و بر سر حضرت
 زین العابدین و تکیه دارند **منها** هر زقاص موصوف منقول است که در سال
 که سید عبد الله شاه از رسید زینش شاه در مقدمه تلک مدبر و واسطه حکام تخریر بود
 سید زینش شاه که آن خطاب در سبکی بخود نشاندین آمده و عرض کرد که حواس زنند
 که اصلی طبع ضعیف در دور چنین مصداق است و با آنست که کلامی عاقلش چه طور میشود
 و اگر زیر مصداق است می تواند ای آن بچگونگی صورت پذیر خواهد شد و فراموش حضرت ایشان
 فرمودند که صاحب چهر پستی آن میکنی چه میشود و یکبار توبه می رود و یک رویه جریانه
 دارد می آید همیشه نگذرد و بود عاقلی حدیثی شد و به فریاد یک رویه روان در جهان
 رشتار شده و تکیه خوشی که آن خود رجوع نمود و آن سه سه او بسیار است قدست از انکه
 تیر هستند باز گردانند **منها** زقاص مقدمه خان منقول است که وقتی در ایلام
 طغولیت کلماتی و زور و حقوق بخدمت حضرت ایشان بودند از جهت در عاقلی
 بجهت تقاضای سن طغولیت در ذیق خود امتدعای آن کرد که از چند مبلغ سدر و پیر
 کشید و بچاپ خود می آرم و بقیه بخدمت زینش میرسانم رفیق از آن منقول گفت
 که در حضرت ایشان خیانت گاهی خواهد شد و آخر به پیری مهر کرده تمامی مبلغ را در حضور
 عرض داشتیم و دعا طلبیدم و حاضر بودند از آن مبلغ سدر و پیر برداشته بمن عایت نمودند
 در حیرت ماندیم **منها** از حضرت حاجی عبد القادر صاحب منقول است و حاجی

نوشته است که به حرف بخت بر رویه دو دو سال میشود که این حقیر از او جدا و شریف نموده بود
یک روز پیش از رفتن از خانب رسید که عا سی اقامت چند روز در دهی اگر چه در سال
نقیه چهل مدینه بود مگر در خوف نمانست بستان گفته و ده پانزده روز در جواب گفتند خوبست
از پانزده روز بهاده استی بخنی چون که یکی محمد صمد و شریفیدم و پانزده روز سکونت در زیریم بعد
از آن یک ساعت داخل شمس شد و نقیقه سبیه را به عشت داد علی با بود پیش آمدند که خیر
ماندیم خصوصاً بزرگوار شدی حتی که به نه پانزده روز شازده دم و آگوست نشسته بودیم و آگوست
بعد از یک شبانه روز در این طاف گردیدیم و طاف نشدیم پس بشهر برویم **منها**
هم از نوشته حضرت صمد منقول است سال او که این نقیض نر بابت جناب اطهر
تختیم بریم شریف صمد علیه السلام شریف شد و یکای حضرت شیخ محمد مظهر صاحب بوی
شهر مدنی و در حضرت شیخ احمد صمد در سر سکونت نمودم و قبل از رسیدن به مدینه
حضرت شاه عبدالغنی صاحب محبت رحلت نموده بود در این میان شیخ محمد مظهر شریف
و کنایات این نقیض بر می آمدند و منی این بود چون که بام آقامت آنجا هر دو روز بود و خا
لی از اندام و اطراف انهار کثر در حرم محترم میماند چون که این نقیض کارم اخلاق و کمال سن
و صفات حضرت و با صاحب خود دیدم و با یکی در مجلس شیخ محمد مظهر اتفاق نمودم و در آن
و شاد خدای دیدم که در طرف پای مبارک حضرت صلی علیه و سلم بر خانب نشاده
و در طرف سر مبارک بوی صلی علیه و سلم جناب مایه صاحب نشاده بود
شباک روضه منوره نقیض شفاف و لطیف است که در آن یک ریخته خوب می بینیم
یک قالی را میگویند که چرتاق نیست شاره بخت است ایشان میکنند پس و الله اعلم
که گویند که گیت چون که بقدر میبینیم که بخت بر تریع مضر منحل سپهر بر بعضی نعمان جود می کنند

گفت نہ بہ ذات انعامی لکڑی بر بدن خود نہ کھنکشتن این است پس ہمہ بخدا
 تعالیٰ سپرد نمودم۔ قدر و منزلت در حق سادات کلمہ کریمین را غفلت نہ فرمایند
 می آورند روزی در یاد شد کہ بعضی بعد از ای نماز شدہ منی طلب فرمود
 اختیار یافتن کسی کہ محرم زود دیگر هیچ کسی حاضر نبود و صحبتی بین نمودند و او شبہ
 بود تا یکی است بن مسکین نمودند و موند کہ در مساحت ساعت ساعت در میان
 دست واحد علم کہ بعد ازین وقت فرصت است دست بعد ازین وقت در میان
 اصناف معاش و مدام شد مأمور ساعتہ را حواس و احوال بعد از میان لفظ و در لباس
 او تکانہ شعل مطلع ساعتہ و در ای کو جب اکنون است و میان آورد و در شب
 حکایت کرد کہ نہال بن بیت خود را حاضر تیرازی بندہ ای مبارک آوردند سے
 سائیش و بیتی تفسیر بن وقت است بدوستان مروت و دشمنان دار
 بانی و در قوت کوی خدا و منہ خیر لہ تعظم زبانی باز بارم گاہ الفات
 منور و در م فرمودند روزی ہی میاست حضرت ایشان ساداتان کرام حاضر آمد و ہر
 سید بن العابدین شاہ و در آن جا دست حاضر شد چون چشم ہارک بر سید کور انکا و بلیغ
 تمام و مخاطب شد و مورد تومیر ان محہ شایہ چرخم بسیار ہی آلی سید کور فیہ حاضر
 مجلس بعد از گریہ شد شرم مبارک حضرت ایشان بہ پرتاب شست در این مرض خیر
 ز خویش و دیگر نہ بھشتی خودی و ما بخواند و بہ التجاہی تمام ساعت ساعت بعد گاہ
 لہی شرم و شیدہ بل ہر در بر چہ زن سے نزد سید ہر کسی نن در دھانیا و در
 شیدہ شرم کہ شیدہ ان شکاری بہ درین رہ خواستند و سیدہ ہی بہ اجاب حاضرین
 عجیب و غریب بل می آورند اما بجز تاثیر محافت و دیگر توجہ بران سترت بنویسان ہر گاہ

برای دفع حدت بواسطه بخور عشته خدا شد بعد چون که در استقفا آوردند به نیت تمییز و در عرض
دیدند بهی آن میفرمودند این را واکسیر ابره در رخ محمد شمس طهری و الله است
تخل کل حال مرض بنما فیه در تدرید و ضعف در قلب و شنبه ای خدا و وقت تا که روز
نمیس غده ذلیقه و بر وجه و شریک ضعیف قوی طاری گشت و خدا جبارانند فرمودند
مگر آن که مرادید و اشال آن که مرض قلب باشد موجب غایطها تا مارل میفرمودند و
ناز ای بر وقت خود بشوق تمام ادا میفرمودند تا که حالت استقفا آب داشتند و ضعیف
بعد غده ضعیف تیم سیکرند ناز طهر و عصر و سب روز نمیس در کمال ضعیف و یخیزی از خواب
و نیا آورده بودند ناز عشاء بر چهار پایه به تحکم و انمودند و بر جان خود سزاقت نمودند و اضطراب
خواب آراش نیداد و شب و صبح نوبت ایشان نشستن میفرمودند و تم عودت شرف
حسن و شرف بود و خدمت مشغول به بل می نشاند حضرت عیسیا میسر شدند تا ناز عشاء خود و عیسیا
یاد عرض میکردم که بل ناز عشاء فرمودند و باز بر جای خود مستقر نشود حضرت سجود می شدند
و از دنیا و دنیا نظر شریف بر داشتند خطر هست ای که چهار ساله چاره گان است و دست و پا بحال
در ماندگان است می بودند وقت اشراق و جمعه و عین اشراق بودند و لسان فصیح
بفطرت و شدت تمام کلام زبان انجالی و در تبه فرمودند که منی آن این است بیرون شوی
بر بخت یا این بد بخت ما بران کنید حاضرین زمان و تعجب مانند که نیکو با کیست و مخاطب که
تفر دانستند که سخن از جای دیگر در میان است همان وقت و کمال اضطراب تفسیر عیسیا
که در انجیل حضرت ایشان بود و بر راجی میفرمودند که به تخط شریف خود من کرده بود و در طلسم
نهاد و بود نظر شریف بران و وقت بنده و اتم کتاب شریف که مجربش بود و بر داشت بر سینه که کثر
نوازد همان حالت هر دو دست با یک دایره لای کتاب بر سینه خود داشتند و اضطراب

در مقام و قوتی است که در عالم سلیم
 بر یک آید چو جعفر معجز و جعفری
 از دیر منتش منون مدحان و دیرینه
 از کمال اشش محدود و کمال نقاش
 صفت اند و سن حسن من اندر صفت
 نظره بر بختش خلوت ندر کج
 کتاب بر حسن کتاب و نقد
 عاش و زارش وقت و فوق و تناسل
 ز کده و مسات کاست و از عشق
 نقشند نقشند سرور سر بند
 و اوقات و آن کاست حق یقین
 از اخلاقیات عبودیت رحمان و رحیم
 روز مودوم ذی قده نصف النهار
 چون نیاید از سایه کمالش نقطه
 یا الهی تا بداد و نور این زمان
 آه بهر ماند از زریل آن قیوم این
 بر دو قطره اخیر و مهلات و مهجرات
 مصدق حق و دلا و علم و به بل
 صد سلام زنده مسکین فدای یک ملک

قسطش نگاشته در جمله کمال
 در این کیهانیت مس و با حیرت
 سر و دست و نقش با لایت
 باغ همه دره ترشد ز کمال
 رنگ بر گیش رنگ نی مصطفی
 مدی کشفیشت نهاده متب
 سر و دست و دل و دست و صف
 تمس و رخ و زرش برق و شل
 اورده بیت و عفت و تقی تقا
 قطب شاد و رو و رویت و صف
 دنیا حق و طریق کمال
 شاه و همه رحمان شد هم و غل
 شرف باد صافی حق بحسب تقا
 بهتر است این کمال جابت این
 در روح حضرت و این شمس
 ملک و این علم و این جوهر و این
 گیر تا بید و سال آن به افق
 قطب کمال شد عدل مکه منت
 باد خاک قدش و هر دو چشم

غزل بیات

هر یک رشت سراسر است
یک خط زلفت نشان دگر است
ناله آواز آن دوازده
سبب باید جسم بیرون کشش
بهر جانی کمن رباشته مند
بهر بخت و ساقی این دس ربا
بهر طبع نوسنه شکسته

هر یک طرز طاعت رگفت
سهر در لوز به گردن نهفت
یابش که خوردن صبر است جفت
سبب به باغ شادی تن گل شفت
صاف اند واده محل پیش مفت
سکه زاده و کس بخت که رگفت
نار فسم و کمن طاعت رگفت

ناله

مخل و تو حال سوختن زنده
خاتم علم چای جوار و شیب
داشتن کز آن صفت زلفی ز عجب
در محلات شمس ز می نه بختی
باقی ناله جلیغ سیه کپسته
فرمان جبهه او در حلقه فصل
حق مدد و کفایت حق زین کار
جیب کور و حلقه طرید ز فاس
و این معجزات مدحت به حسب تو بدو ناله

مخت و بستان جبین گهرن عشق هوش
یا سمن بی نایبی دوزخ و طمان
خاستن حق صاف جبهه و شیب
مست و مست و مست و مست و مست
ناله کز این مسموم مست و مست
فصل مادی و کس که شست و در زمان
اسد و جبهه و شیب و شیب و شیب
عشور و شیب و شیب و شیب
مرد و سید و شیب و شیب و شیب

بر این بیاد و پند می فدا سینی تاریخی نوشت که هر مصرع سنده علم

و سینه تو لید ^{۱۰۰} و دست و نجات ^{۱۰۰} و شش بود و سینه و سینه

با حرف آن مطلق سر و نجات ^{۱۰۰} و جهان

با کبک چاره سازی ^{۱۰۰} و تقه می نجات

با کبک می ^{۱۰۰} و آب ده آن ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و سر و کج

بود و مهدی ^{۱۰۰} و تاب ^{۱۰۰} و حق ^{۱۰۰} و تناس

چو ^{۱۰۰} وین ^{۱۰۰} و سار ^{۱۰۰} و شد ^{۱۰۰} و صاحب ^{۱۰۰} و عقل ^{۱۰۰} و نیم

سند ^{۱۰۰} و جینی ^{۱۰۰} و رضی ^{۱۰۰} و شد ^{۱۰۰} و طایب

الم ^{۱۰۰} و اوقت ^{۱۰۰} و سر ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نوز ^{۱۰۰} و عدل

و بد ^{۱۰۰} و زلی ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و سر ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

با ^{۱۰۰} و محبوب ^{۱۰۰} و دسی ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

با ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و نجات ^{۱۰۰} و عدل

بند اول

چه خلقت است که تویش در آسمان مکنند

که منظر بیاست در من و جان مکنند

چیز از دست خلقت بر جهان مکنند

چه نوز و چه غم و چه ماتم و چه غم مکنند

چه عین است چه حقست چه حقست و چه باستان
خوش و خوش جهان برین مریه و بیکام
بروی مر که خط نیل ز کلف بکشید
عصاره خط شامی در آن بدست خورست
چه حالش است خوش که در صلاحت قدس

که تو ز زار و زلف کن فلکان انگشت
سپهر برشته و پیر در گمان انگشت
گوش چرخ که در سای اخته بنگشت
که محبت غم عاشق بدیده گمان انگشت
خروش انگشت در جمع قدسین انگشت

اگر نه سایه حق سایه از جهان برداشت

نقشه زمان و مکان ره نامکان برداشت

در بیخ و در که حال جهان در گشت نشد
عنان که مهر نیر سپهر بیغش و تقا
مجوی ملک عادل که کنز بفضل و کس
عنان که گوهر بکر محتاج و عرفان
زمین برش مقدس و زوینار و سر
رحزن پس سیاه پوش شد چو سیل گشت
ز پیشترهای زمین پشته ایچان جاری گشت

که جان پاک جهان جهان بیرون شد
انوار گشت و چو سایه بجاک تمدن شد
چو گنج و تبه خاک سیاه در لون شد
چو قطره در صدف تبرقت کمون شد
کمون که در دل وی نوب پاک مخزون شد
ز غم شفق چو بخار و نشست مجنون شد
که زنده زنده در میخشد جسمون شد

سزاده زنده بر سنگ شیشه خدک

مکونات دو عالم گنجد بر سر خاک

بدین که چرخ جفا پیش گرم بیدار است
در این عین گل بنجار عاقبت شخت
بند غم و در گشته مقتدره و دن

انگر که ز شمشیر حامی بفرید و است
که شل لاله براد و غمگین نهاد است
نزد است که گویند سر و آرد دست

چو چشم خویش ازین غم بوال شد ز سر
ز عکس کیه مرصه غنچه باقی خوشتر و در
سحاب باز غمش تا بر بنده حسرت
بدر که چه ز غمشت ز زردی داشت

چو چشم خویش به تیغ و تاج تاب شمشاد است
مهر مست نگویند غم بزرگ زودناوست
بپشتر تب دل تش و تب باد است
کنون با غم و تیش بدست و دست

نغان دو دگر نور تش و دوی طور

ز خشم ما شده در پرده خفا ستور

کجانی ای که دل به تار و مو غم است
کجا است نور الهی که پشتر و بے
لبس است طالع که غم است آفتاب چون
چو خنجر شب زلفت مات و مرد
ز آن همیشه سو میکند گریبان پاک
کشیدنی است در بار چرخه عاصمت
با تش پیانند او و او من تو دوست

دل خرب جنس غموم مسموم است
چو صبح و صبح غم و غم و غم و غم
نغان که مدهد تار و در خشم ستور است
سند و سر و اصوات صوت و نغمه است
در دق و در دق و دق و دق و دق
نغان که بزرگ است و دگر دست
کجا پشتر و پشتر و پشتر و پشتر

گر چه پیشش شد و نرفد و بخت

نغانی نفس کنون تش و دق می بند

در دق و دق و دق و دق و دق و دق
ز کلاک بال و رنگ بود و محفوظ
چو پشتر و پشتر و پشتر و پشتر
قصه از روز و از روز و از روز و از روز

سوی حوزه دق است قد و جان شمر
تمام می شود و صف و صف و صف
چو جلیل طار و زمره و قیاس
چون جلیست کشد و صف و دق و دق

شما می در تحقیق بوش است قد
دوروش چو صد اوج رخسار
زهر و چه نگارم که عقل کا صد سال

شدن زان بر کربان شما خوشتر
ازین حیدر بخار شد بر عالم خوشتر
علوه عقل میجو در دستا نشتر

دانش بجای است در دست خدایه

دانش بکشان است پیش دست خدایه

مکون ز کشتن که خندان رفت
مران قمر ز کشتن بدی بر خندان
بهر عقل که کشتن جلالت طبع
مکن چو پیش که در میان کشتن
زان شده است دماغ جان خندان
ندیدد خود کارگاه و نیل را

موجب جهان که خون رفت
زنده بود است ز کشتن رفت
آسون رفت ز کشتن زان رفت
مردن ز کشتن زان رفت
ز کشتن قبل عالم زان رفت
باغ خندان ز کشتن زان رفت

خدا به دست عیش جهان تمام و بد

که فکر هیچ بهشتی بکند آن رسد

دور عقل چو پای عیش و خور
که به چه بهشت درین جلد و کاه و سبزه
جو خوش است ز زمین می توین شرابی
بس آن زمان ز کشتن سر زان
از زخوب کردن چو دیده نکشاید
گر هنوز نهد ز به چه باک و دست

ز سوز عالم بال چنین صد به خواست
زبان جلد بتایع ز عیش گویا است
ناحیه در چندان نمودنش اولی است
بذل او که بسی نورش حسن افزاست
بگیر آب برضن که این علاج و دواست
بگیر شش شش ز کشتن زان است

مگر باز قلیله چه برق شد در و
 دو گل بدو پس این تا شود تو فرسود
 بجمع جمع و در روزی تسوده
 مگر آفتاب کنون از گل بود و آن
 سحر گوئی سلام و غار در سبیدی

بزن مشمس که بخشد و گناه دست
 پس من گدازم که بد جواب بکم و گاه دست
 روی او رخ و باغ خلد را آراست
 نو قلیله ما باغ خلد پر ز نسیب است
 رسد به دست تو تا تمام الظاهر و ما است

و بار و با جهان سال جنتش می ن

چو شد ز فضل الهی به باغ جنان

چنانکه برای در جاست طریقه را مفر خسته کایه چنین است که زهر چینی که بخور
 که تا پنج معلوم کنند نسبت عدوان است عفت که در مانج سم ذات عین الصافی
 بعد و بر آب زند بستی و عدالت که دست ضرب کند بعد از آن چه مالک و دست
 شش ششش بگیرد پنج باقی ماند در دشت که عدوش پیدا صده پنج است زند بعد
 دو گل بدو پس عد و دو گل که صدمی شود بر ن میزد و تا پنج ظاهر شود و
 فصاحت شعار اخوند عطف علی تا یکی نوشته و خوش گفت و بوم ا

سایه های دلم خون شد زین و صدام
 دریا که دیا در من باشد از ما
 ایام نشاط و طرب از ما بگذشتند
 صد و ای کرین عالم بگذشت ز ما پیش
 آن خواجها خواجها دوران که با شمش
 آن پیشرو اهل کرامات و کمال است

گو آنگاه بیکر و زهر حسم بر خام
 بیچاره ام اکنون که کند چاره کارم
 ای منفسان و ای که ما ندیم با تم
 آن مشفق و آن مرشد ما غوث معظم
 تو غیب رقم ساز و بر رحمان بکن ضم
 اما بود و قطاب زمان بود مقدم

بر خوش چای و هر قدر ستر
 پس سال و تار و نخ تر حیل او
 ناف نشنیدم که با صیقل گفت
 ما دس با که گویم و غم او
 ستیغ خود چه عهد رنجان شاه
 مادی خلقت فی سبیل و قدر
 از پس نقد سیف و پیشش
 تا که کار صف و تو گشتن
 ناگهان کرد در محنت و ز دنیا
 گفت امانت که سال و صفتش
 زین غم دوری که در راه و این
 سوخت خرنسبای عقل و هوش را
 آه و حسرت که حضرت سفینه
 ناگهان زمین و آفاق بی ثبات
 جان عالم بوده است و جان
 زنده و دور صدر جنت که و جسا
 دس بویان یافت خود آنجا و شاد
 مین که برافلاک رفت از ماتش
 زنده نسل بعد و امانت بود

رسد رست از حضرت و و جسد
 شود چه و سب و دل خود نیان
 زهدی و ری نمود متقال ۲۵
 ایضا شکر چه پیشش به پیش مصیبت تو
 ممدن علم و علم و خلق نکو
 رشتن یاست جهان و زو
 مانع که جهان خود بگرد
 غوث و بنوم عصر بود شش
 نیست و زیب یافت نمده بود
 قلب و غوث بود به شکی و
 ایضا شکر چه پیشش به پیش مصیبت تو
 یارب کلدنچه برق و تشین
 عبده جان شاه قلب و اصلین
 شد سوی و بقدر طاعت گزین
 قالب یگان جهان شد بعد از این
 جفا نم امکان نعم الکین
 جانم نیجا در زاتش به جزین
 شش و مزید از حل نمرد
 قد و ل مام و عارفین

بود حضرت خود جسم معصوم را
از بدوشش سینه رشاد دست
دست فیض عام و سم طبع او
بودم نشاد و نر دستگیر
هر زمان به به عت و به عطفه
را که سال ز حیثش جو من
ما غلبه بر کشیده و به غلبه
به سر بهم در ره به غلبه

نیز قیوم زمان را جانشین
بگو بهد و کرشمش زیب و زین
شمش بهت و او افسانه و زین
وزن به بیچاره گان حل المین
رحمت حق با و بر جانش قدین
بهستجو کرده ز جمع مخلصین
نشد در پیشه قیوم زین ۱۳۱۶
آداب بیان جهان است مبین ۱۳۱۶

و در حشر و در سفا
حکمر جاریه و در و کجا
در چشم بهد و در و کجا
قادر شد صورت زنی
بشنید ز جی ما امان
مرخص شد و زنی در عفا
خود بخود و در و کجا
روشنی پیش جان شکلا
و درم از دست بهت به فرما
وزیر کن و تشریف
خوشتر آمدنی و خوش

در شهر به حشر و در سفا
پیر و زخم به حشر و در سفا
افروغ المین و در و کجا
از به سالکان و در و کجا
بهش تار و کشته شوق
رو به جمع و در و کجا
استم و حشر و در و کجا
حکمر و کفایت و در و کجا
و درم زدی و در و کجا
و درم زدی و در و کجا
و درم زدی و در و کجا

سخت و درم زدی و در و کجا
به شال زمان و در و کجا
صاحب شرع و در و کجا
و درم زدی و در و کجا
رخت به رست و در و کجا
گشت و درم زدی و در و کجا
صعب شده و در و کجا
با قضا و در و کجا
و درم زدی و در و کجا
استم و حشر و در و کجا
و درم زدی و در و کجا

از خود شمع سید بہادری

دست صبح سو گرمی دہشت پہن
سندھ گچھین پور کھل گچھ
زکھت ہا ہا قہح ہا ہا ہر سرست
درین تعمیرت بسمل جین گما
نایق رست حق لکھتہ سرست
قنابت خدایا ناستدہ باقی
صفائی نورخش تہ خلدت و ہا
درین نہاک کر رہی واقعہ شد مگو
درج و تہ کہ ہر است درکات
یکشتر ہا طن جین عدو ہا ہا ہا ہا
تو جہت ہا طن کبت کمن زیارت او
چو بن سرست شادایت بدون غن
فہرہ ہا ہا ہا ہا ہا ہا ہا ہا
نشین ملکدہ ہا ہا ہا ہا ہا ہا
گر ز حقیقت خود ہی کہ سو ہا ہا ہا
نزدوج طو و فیضیاب گویا
تو خاک مرقدہ کھل خیر پیش
چہاں شادیت از دل مرادہ معلوم

انستہ ہا ہا ہا ہا ہا ہا ہا ہا
خیت سنبھل وقت کاکل مشکین
نہیدہ گشتت قد سرحت کسا پچھین
اک کرود صلت تہ ہشت ہا ہا ہا
سہر زیدہ ہا ہا ہا ہا ہا ہا
دساں یانت دید حق حق یقین
وزوہ وقت کلاش قلوبہ تسکین
سنا تہ تہ تہ تہ تہ تہ تہ
فول کشتہ ز چترچہاں ظاہر بین
تہ تہ تہ تہ تہ تہ تہ تہ
نجا سہر قد پاکش بیابا ہی حسین
تکیر و سن تہ تہ تہ تہ تہ تہ
نہرے برسی ہا ہا ہا ہا ہا ہا
اکہر حقیقت ہوت نہشت تہ تہ تہ
ہر قدش ہر ہا ہا ہا ہا ہا ہا
خارت گنت تہ تہ تہ تہ تہ تہ
اکہر تہ تہ تہ تہ تہ تہ تہ
تہ تہ تہ تہ تہ تہ تہ تہ

سکس مدی نور و زنده	یخ و چاق قلب مدی	اس یوسف پور و زنده
زورای ته لک تونی	ولی خوب من چس	ایضا من
سور و سر تا و دی	روت ن زبان زوم	تقاب رشادت و رشاد
قلب فطاب و فطاب	مگر ر بکار من و قس	پود و قف زنده من
سالم کیشتم باطن من	چون کینه ست شده من	رو رشاد یافت زو تون
سمن اس زنده و چو طلا	مگر تشل جمع من با ن	بر سر و من اس سود و دا
بر عیسی که آمد زدم	یافت سکت و علت رضی	جمع فیض منج الحنت
نامع علق و فطاب من	خود سخاوت هر نکته من	بود و یا مثال عطف
چون انش نیما من	دانش عالم و ما	رو و زوم من و قف
و زنت سده فطاب من	خود سفا و زنده من	اماش و زیت من و سا
برای سال و سلس گو	کینه عارفان و زین	ایضا من
ز قف و زلفی حق من	بود و من زین و سلس	نقا و زده و من و سلس
نام الکلی که تیغ و زین	بود و زین و سلس	زده و من و سلس
ز مشرق تا مغرب زین	بود و زین و سلس	چو علت کردان قلب نور
من مل و لان گرفت و زین	بود و زین و سلس	س ابل جان خود و زین
و زین چو سلس و زین	بود و زین و سلس	زین و زین و سلس
ی و زین و زین و زین	بود و زین و سلس	سلس و زین و سلس
گفت و زین و زین	بود و زین و سلس	په و زین و سلس
سلس و زین و زین	بود و زین و سلس	سلس و زین و سلس

جناب قاضی میاں عبدالحق سیٹھ وارنٹ نمبر

از وفات طربچه قطب عالم شاه وین
عادت کامل مکمل سالک راه بدست
و چه بعد از آن خوش بخت هم نشان
در ولایت احمد بیست و سی و نه
شد بعد از این زمان اگر چه هر چه در میان
ما و ذی قعد گذشت روزیکه بعد از
در آن وقت نشان پدید در میان تبیان
گفت این تازی بشنوک بازمی سپرد
هم نیاخت و حالش بشنیده و در ای
لفظ او می در کشید و گفت در وقت زود

وای نان حضرتش بدین مرد
شهر و دس برین درانکو و
نخ قریه که چون است یک
گفتل وای قضا شد کرد
لے ویکان خیر قلب یقین
مبیطه از رحمت الکامین
زیست هر دو لیا و احضیا
کامل واکمل امام التقرین

خلق و جوہر یک می شود
نقد و شن گشت رسد به یاد
خزانه ای بر آید و بر چه شود
بناب حضرت بیان رقیق
شمع جمیع اصنیاء صاحب حمید
صاحب القدر و صاحب العزیز
توج بخش عابدین و سالکین
آن ولی مستغان قیوم حق

زبانی خدو در شوق شد سیه روی زمین
 در نوبت محو و قناب ماه و دین
 در میان شش تا من نام آن ماه بهین
 زمین از حشری مار پله حبز حنین
 ختم شد زمین بیت بر زمین صاحب یقین
 شد نوبت قوت غمزه با حبیب نو و قین
 با خود خلکو را در چند سال ست یاسین
 شد نوبت نام این سوره و دین
 شد و شدی زمین سوی فرس برین
 رستاخیزهای ضوآن اگر خلکو را یاسین

آنچه که جلالت کردین و در الفنا
 عقل و شوش ز مغز و دلی بود
 سال جلالت چو رسید در سال
 ای دین صاحب سر تنی می دانم
 شما به از روح برج هشتاد
 روحی و دل عصافه ثقیل
 عبدو جان تن و فرخنده و پیر
 زلفت زین عالم سوختن پیرین

بود در قیاض مجد و شجلی	و کجای قیوم در الو صلی	نوربان بروج امدی
و نوق قیوم شد و شن جبر	عند سب گشتن معصوم	مکرم و روح امام العاقین
بهی که از ما تر آن ماه فضل	و پیر عالم نه دیده یحیی	تسلیماتم روزی آس است
نور حق گوید جو معصومین	گفت الفت سبیلش افصح	بتر گریان عینیه یان دین

عبد رحمان شاه و حده بسیر
 گفت الفت سبیلش افصح
 یکتا محمد انوس تن نور الحق
 یار بیح الدین گو اقدیم نظر
 جناب بیان فضل حق سار سندی

عجل پیشش با حق بهر شل و چندی	عجل پیشش با حق بهر شل و چندی	عجل پیشش با حق بهر شل و چندی
عزیز رحمت حق شد ز تقدیر خداوندی	عزیز رحمت حق شد ز تقدیر خداوندی	عزیز رحمت حق شد ز تقدیر خداوندی
شبان جان باب مقصود اعلی بار خاندی	شبان جان باب مقصود اعلی بار خاندی	شبان جان باب مقصود اعلی بار خاندی
نه دیو کجین مبدویش و نه مستندی	نه دیو کجین مبدویش و نه مستندی	نه دیو کجین مبدویش و نه مستندی
که گفت ز محفل یایان جناب پیر سرندی	که گفت ز محفل یایان جناب پیر سرندی	که گفت ز محفل یایان جناب پیر سرندی
میسر آتش در سحران آرزو مندی	میسر آتش در سحران آرزو مندی	میسر آتش در سحران آرزو مندی
میرفت و خیل زلف لطیف خود بفر زندی	میرفت و خیل زلف لطیف خود بفر زندی	میرفت و خیل زلف لطیف خود بفر زندی
بحیرت رفته بودم تا سر و شرم از غر و مندی	بحیرت رفته بودم تا سر و شرم از غر و مندی	بحیرت رفته بودم تا سر و شرم از غر و مندی
بشد زود و دنیا سومی حق واصل نمودندی	بشد زود و دنیا سومی حق واصل نمودندی	بشد زود و دنیا سومی حق واصل نمودندی

از مولوی بیان محمد ششم کفری یسین والد

شد فلک نادر و در غن تنق	شد فلک نادر و در غن تنق
بود خاص حضرت رب خلک	بود خاص حضرت رب خلک

از خود شلف نه چیده باری

دست هیچ بود مرده رحمت من
 دست زنگ چرخ و برگ گل سر
 ز کعبه نهاده نه جلاله زده حسرت
 درین تجربه من بس حین گفای
 دین مستحق تشبه سر سیدی
 نماند ت خدا با نمانده باقی
 صدای بر خشت شمع کلمات و بها
 درین راه که نرسد و قد شد معلوم
 در هیچ راه و هر که راست دیکت
 بیشتر دلم این عبودیت نمایان است
 و بیشتر باطن کیشا و کن در است و
 چو این راه است نماندیت و در حق
 و در روی و در نه چنان است
 نماندین کافیه ان من که غنی نیستی
 هر روز حقیقت خوبی که سوار بر کسی
 نماند و مله و فیضیاب گردی و
 تا خاک و قداد کل خیره عیش من
 چو این انشاد از دل مرا بشود معلوم

نشسته دلم بر شمع غنچه باری
 نیست سنبل فوق کامل مشکین
 نمیده گشت قد سر و حن کمانچین
 که کرد و عفت من در شد زمان و زمین
 سوز زده و افشا بنسبت برین
 و صانعیت مدید من بحق یقین
 و در دین کلاش قدوب تسکین
 نماند و در دلم و در دلم غمگین
 خوش نشسته ز چشم جهان ظاهر بین
 کس در دلم و در دلم کور و کورین
 خاکه قد پاکش بیابای حسین
 بکبیر من آن به و طریق حسین
 بنظر کسی برسی با سلامت و تسکین
 که در حقیقت بودت بر من آن و آن
 و در دلم و در دلم خرام و دلم کین
 کسارت گشت و می شود و در دلم این
 که با من تو سوز شود و در دلم این
 است از دلم و در دلم و در دلم کین

چو بهر در رسیدم زیاده تش کردم
فریق فکر شده لعنف بهر تارخیش
چو از سر ویش سپیدم از سر حسرت

از مولوی غلام رحمت تپتیا پوری

آه از دور زمانه ز جور خاک
گرچه ذاتش بست مستقی نهج مدح
سر سر نور الهی کان شمس الدلیله
نما بقیه ماخریت مستقیم صد شرح
ظاہر و باطن نشان بد تا حق قرآن مجید
بهر علم ظاہری بد قلم مسلم خفا
وقت مدح پیکر شان بد تا بهت مدح
سروای سالکان و مقتدی اصفان
نام نامی اسم سامی تن مسلم رهبری
نسل نامی از بعد و افضت ثانی داشتند
کون حلت کونست ملک لوت بر بل خدا
از وقت قضیه جان کاه این در شد جہان
ناله قطار جال آدمیان از بهر سان
شکر حق معرفت بد کوکب عالم جناب
مرحانوش آدمی که دنیا از قدر سیان

و حامی خواستم و گفتم از پیش آیین
که یو دگر زمان بود بر سر زمین
رسیده عبیدر همان بنجد گفت چنین

گوشتد بر حق بر و خطا کنش و ملک
لیک از مع چنین مردان سعادت خدای
زطلو عش جلد عالم گشت پر نور و ضیا
بوور بهر دین دنیا سرور صاحب مدح
باطنی عبادت تان بد فوق افکام عید
نامی بد عادت منکر میس سنن صفا
ناله تعلقات تار و تشدد و سلوک مدح
پیشوی و صلح و در نهان گمان
خواجه عبیدر همان در دو عالم سرور دین
گوی قرب حق تعالی کاظم بر داشتند
خیر شد طیران غصه و ای شد صدای و
جلد عالم گشت پر از ناله و نوحه فغان
طلوع رحمت از روی رفت از مقام عیسا
العیوبه و اقصی توارست با کعب
بیر توش شد علی مدح خلد جنان

گرچه روحش یافت از زبان میشته ضیاء
قلبها شد بوخته روزگارش در زمان
روز و حلت را چه چشم در دین پرورش
و بی بود و مری قیامتش غرض
باز این طالبان نباشد نشینند
کرب رفت و کربان نشانیها
بهمه در پیش ابدان یک روضه خلیفه
کلب ابطال شد شد در زمان
هر چه زمین توان اقصی شمس و قمر
نقشه زمان حال جا
چو که بر نشان بسید مکر نقشا

یک ریاس غایش گشت تیره نشاید
 نمود جز لعل برین آفرینان
 سداست بر تنه دست قدس و چو کین
 الف در صد شد ز حوت سرور احمد کند
 بست در عقبه و لا و پاش میمند
 ست مایه و اوتقی بجایش و درگاه
 شد بشارت من و یان از پادشاه
 شد بهمن نمون و غوغا ای که دل
 یکین از اوت گشت وصل شتر
 فیض بخشید و عید یمان شاه
 شد ما حصید و مقام هر

از سوسوی میان غده سبک یوری

صدقه نذر در فلک صدقه جوینان
سرود نرود در ترین مهتاب نورچهرین
عشاق را دل چوین معین در تن
قدس رواج معرفت اختر زینت کمرست
عالم ز فیضش بهره و هدایت سو چوین
ماهی شب و کجور از رحم دل مجبور
نازاد عالم مجتبا مقبول و محو خدا

در جهان بر آن زمان مستوحشت بود
 و بسند هم بهیمن آن زمین ز کرون
 تن در جبر و دستند کل مجاهد مشتاقان
 گوهر زبان حرمت بود آن شهبان
 شوق تیرا دود پر در گرم بخش یکسان
 کز سر مستور آن خوشترین کردان
 بخش ز زلف صفت آن مولد نازک

[illegible][illegible]

ملک خدا کردش عبدکاسی در غم و مبتلا
یا بی خلاص از غم الم بخشد نجات در ستم

خاک خورشید تو تیا کن در دوشم خورشید
بر خوان و عابد در دوشم پرورش میا

محقق نماند که توفیق حضرت ایشان غیر از آن چه در تحریر آمده تمسکین بسیار گفته است
از آنجه تا بجای بند رسیده عباس علی خلی سزاون فرموده دیگر تا بجای بقدر شصت بیت
محمد صالح نام با مجبوجان در تحریر آورده. دیگر تا بجای میان گل محمد زنده سی طویل در قصیده
که قریب صد بیت باشد و نامور چه که میاد و جای طویل در دو قصید غلب اند و این وقت
بر آنچه مذکور شد خاکسارفت و نب کفایت. اگر بعد از این نظم در زیادت درج بکتاب
در رسد انشاء الله تعالی محقق نموده گشت.

تقریظ معاصر حضرت مولانا محمد زبیدی ہندی لغت نویسندہ و محقق

البته این نیستش مقررین عبور
 قبح بدعت که نباید که جهان پر از شر
 سخن فسق و ابالی شده و چون گفته طور
 نادسی و آخر سر و دست بنزدیک و بدور
 زان سبب جلت غم دل و زخم صدور
 علم و تقوی عبوریش از جهان کرده عبور

قتل جمعی از یاران خود درین دور فتور
صوت غنچه روز باده نشسته و بفرمود
خس و الحاد و خروج است بهر جا که
بود حضرت که بهر سیرت او نور بنور
صدقه با صده خوشتریز مسلمان غیور
و در سیرت و در رخ ز جهان کرده مرد

کسند سندو خراسان کسند سندو عرب

پیر مسلمان بران آمد و در شرف شرف

[illegible]

۲۰۴ محل وصول این کتاب

۱. صاحبزادہ آغا حامی عبدالوحید جان صاحب سرحدی، نقشبندی،
لارائی منگلہ عالی

تلف سہد مورہ، منسلح نواب شاہ

۲. اکاکی کریم بخش جتوئی
نیو جتوئی، تحصیل مورہ، منسلح نواب شاہ سہدہ

۳. نور محمد پٹھان

حضرت خواجہ محمد حسن جان اکیدمی

ملکیت روڈ، سید آباد

۴. حامی غلام اکبر جتوئی

Ac. II/5 یکب و شیر کپا یکس کراچی

حضرت خواجہ محمد حسن جان اکیدمی کا دیے

حضرت خواجہ محمد حسن جان اکیدمی کی یہ تصنیف "امیر المومنین" مترجم حامی کریم بخش عالی
جتوئی صاحب نے دہلی پرنٹنگ پریس کیمبری روڈ کراچی سے چھپوا کر نیو جتوئی، منسلح
نواب شاہ سے شائع کیا۔

خواجہ محمد حسن جان اکیڈمی

کی طرف سے حضرت خواجہ محمد حسن جان اور حضرت آغا
عبد اللہ جان المعروف بہ حضرت شاہ آغا کی سند پھر ذیل دینی
کتابیں شائع کر کے اقیم کرنے کے سلسلے میں اگر کوئی دیندار دوست مالی تعاون
کرنا چاہیں تو اکیڈمی کے ایڈریس پر رابطہ قائم کر سکتے ہیں۔

نور محمد پٹھان

حضرت خواجہ محمد حسن جان اکیڈمی
مارکیٹ روڈ، حیدرآباد

فہرست کتاب

۱۔	المقاصد الفصیح	(عربی)	حضرت خواجہ محمد حسن جان
۲۔	شرح مکمل	(فارسی)	"
۳۔	طریق نبات	(عربی)	"
۴۔	تذکرۃ الصالحین	(فارسی)	"
۵۔	انساب الاشراف	(فارسی)	"
۶۔	الاصول الاربعہ	(فارسی)	"
۷۔	اشواق مکتوبات	(فارسی)	حضرت عبد اللہ جان
۸۔	اربعین مکتوبات	(فارسی)	"
۹۔	پرگت سیر	(فارسی)	"
۱۰۔	مونس المتوسلین	(فارسی)	"



Самый большой дом в городе

в котором живут все